

الذئبوس



الذئبر

گذشت و سپری شد. ۲ - ت الريح: جهت باد عوض شد و تبدیل به (دَبور) بادی که از پشت می‌وزد، شد. دَبْرَة - دَبْرَة الحیوان: پشت ستور زخم شد. الذئبر: ۱ - مصد دَبْرَة. ۲ - ج: دَبْرَة زخمهای پشت ستور.

الذئبر: ستوری که پشتش زخم شده است. الذئبر ۱ ج: دَبْر (مهد). ۲ نشین، مقعد، کون. ۳ پایان، آخر، انتها. ۴ پشت. ۵ - ولاء - ۵: به او پشت داد، در برابر او شکست خورد و گریخت. ۵: دنبال چیزی. ۶ گوشه خانه. ۷ تمام شدن نماز. ج: اذبار.

الذئبر ۱ ج: دَبْرَة. ۲ مصد دَبْرَة. ۳ گرده زنبور عسل. ج: دَبْر. ۴ مال بسیار. ۵ گردهای مزرعه، گزتها. واحدش دَبْرَة است. ۶ پشت «جعلت ذلك - أذنی»: آن را پشت گوش انداختم. ۷ تخته سنگ مانند جزیره‌ای در دریا که آب بر آن برآید و فروریزد. ۸ گونه‌ای زنبور کوچک، زنبور زرد. ج: اذبر و دَبْر.

الذئبر: دسته زنبور عسل. ۲ مال بسیار. ج: اذبر و دَبْر. الذئبران [کیهان‌شناسی]: یکی از منازل قمر که پنج ستاره در صورت فلکی ثور است، دَبْران.

الدَبْرَة: ۱ - زخم ستور، در پشت یا شانه حیوان. ۲ شکست خوردن و پشت کردن در جنگ. ج: دَبْر و اذبار. الدَبْرَة: ۱ - پاره‌ای زمین کشاورزی، گرد، گزت. ۲ جویهای کوچک میان کشتزارها. ۳ یک دسته زنبور. ۴ شکست خوردن و پشت کردن در جنگ. ۵ سرانجام. ج: دَبْر و دَبْران.

الذئبریا ج فر مع [صنعت]: گیرنده، گیره اتصال، کلاچ اتومبیل. Clutch (E)

الذئبری: ۱ - آن که دبر وقت و پس از گذشتن هنگام چیزی یا کاری بیابد، همیشه تأخیرکننده، نوشداروی پس از مرگ سهراب. ۲ نمازی که در آخر وقت بخوانند. الذئبری: نمازی که در آخر وقت خوانده شود.

الذئبى: ۱ - سیاه. ۲ انبوه جمعیت. ۳ مال - مال بسیار.

الذئبى: ۱ - شیره خرما وانگور و جز آن، دوشاب. ۲

الذئبور: ۱ - تدبیر، چاره‌اندیشی. ۲ شکل و شمایل و هیات. ۳ زنبور. ج: دبابیر.

الذئبوس ف، مع: ۱ - چوبدستی‌ای که سر آن درشت و گره‌دار باشد، گرز، تخماق. ۲ سنجاق ته‌دار، سنجاق. ۳ - شفره: سنجاق سر. ۴ - الامان: سنجاق قلبی. ج: دبابینس.

دَبْرَبیات القرون: نوعی از تیره حشرات قاب‌بال که شامل تمام انواع سوسک می‌شود و شاخک‌هایی به شکل گرز دارند، گرز شاخکان، یا قارچی شاخکان.

Clavicorns (E)

الدَبْرَبیة: نوعی قارچ از تیره قارچهای گوشتالو و خوراکی از راسته بازیدیومیستها که بعضی نیز سمی هستند. Clavaria (E)

الذئبوق: یکی از بازیهای کودکان.

الذئبوقة: گیسوی بافته.

دَبْر: منسوب به دَب، خرسی، وابسته به خرس یا مانند آن.

الدَبْرَبیات [زیست‌شناسی]: تیره جانوری خرسها.

دَبْرَة دَبْرَة: ۱ - الشیة: آن چیز را آراست، نگارین کرد.

۲ - المطر الأرض: باران زمین را به گل و گیاه آراست.

۳ - الثوب: لباس را با (دیباج) دیبا و ابریشم‌دوزی آراست.

الذئداب: طبل.

دَبْرَب دَبْرَبَة: خروش بر آورد، داد و بیداد راه انداخت. سر و صدا کرد، غوغا کرد.

دَبْرَة دَبْرَة: ۱ - به دنبال او رفت، در پی او رفت. ۲ - نه الذئبور: گرفتار باد دَبور که از پشت می‌وزد، شد. ۳ -

الکتاب: کتاب را استنساخ کرد، نسخه‌برداری نمود. ۴ - الحدیث عن فلان: سخن فلانی را پس از مرگ او باز

گفت و نقل کرد. ۵ - ۵: پس از او آمد. ۶ - السهم: تیر از هدف گذشت و در پشت آن افتاد. ۷ پیر شد. ۸

پشت کرد و رفت. ۹ - ت الريح: جهت باد عوض شد و تبدیل به دَبور گردید که از پشت سر می‌وزد.

دَبْرَة دَبْرَة و دَبْرَة: ۱ - الیوم أو غیره: روز یا جز آن

کردن سینه و در صنعت برای ساختن چسب به کار می‌رود، بیستان.

الدَّبَكَّة: نوعی رقص ضربی و محلی عربی که بیشتر در لبنان و سوریه متداول است.

الدَّبَكَل: ۱. درشت زشترو. ۲. «أم» - گفتار.

دَبَلُّ ۱. دَبَلًا ۱. آن را گرد آورد، جمع کرد. ۲. ه - بالعصا: او را پی‌درپی با چوبدستی زد. ۳. - الأرض: زمین را با کود نیرو داد و اصلاح کرد. ۴. - الشیء: آن چیز را سامان داد، نیکو گرداند. ۵. - اللقمة: لقمه را بزرگ گرفت. ۶. - الشیء: آن چیز را توده کرد و انباشت.

دَبَلَّ - دَبُولًا: ۱. جمع شد و گرد آمد. ۲. - ت الأرض: زمین با کود نیرو یافت و حاصلخیز شد.

دَبَلَّ - دَبَلًا: پُر گوشت و پیه شد، سخت چاق شد.

الدَّبَل و **الدَّبَل**: ج: دَبَلَّة.

الدَّبَل: ج: دَبُول.

الدَّبَل: ۱. مصر دَبَلُّ. و ۲. بی‌فرزند شدن زن. ۳. سختی و بلا، مصیبت. ۴. طاعون. ۵. جویبار. ج: دَبُول.

الدَّبَل: ۱. مرگ فرزند. ۲. حادثه ناگوار، مصیبت. ج: دَبُول.

الدَّبَل: خر کوچک (که نوعاً بزرگ نشود) - دَبُول.

الدَّبَلَّة: ۱. مصدر مَرَّة از دَبَلَّ. و ۲. دَمَل میان شکم.

الدَّبَلَّة: ۱. مصیبت. ۲. دَمَل، خیارک. ۳. حلقه نامزدی (الر).

الدَّبُول: ج: دَبْر. ۲. دَبْر.

الدَّبُولُما یو مع: دیپلم، گواهینامه تحصیلی، معمولاً پایان تحصیلات دبیرستانی و متوسطه.

الدَّبُولُماسی یو مع: ۱. دیپلوماسی. ۲. فرد دیپلمات، نماینده سیاسی یک کشور در کشور دیگر. ۳. «السیک -»: هیئت دیپلماتیک، مجموعه دیپلماتهای خارجی که در کشوری بسر می‌برند و به انجام وظایف دیپلماتیک مشغولند. ۴. «تمثیل» -: نمایندگی سیاسی.

الدَّبُولُماسیَّة: ۱. کارها و وظایف نمایندگان سیاسی

عسل، انگبین (الر).

الدَّبَس: ۱. شیره خرما یا انگور یا جز آن. ۲. میوه‌ای که با افزودن شکر بپزند، مرتباً. ۳. عسل، انگبین. ۴. جماعت بسیار. ۵. سیاه از هر چیز. ۶. بسیار از هر چیز (۵، ۶).



الدَّبَسِي النَّوَج

الدَّبَسَة: سرخی رنگ مایل به سیاهی، خرمایی.

الدَّبَسِي: پرنده‌ای از تیره کبوتران که بر سر تاجی از پرهای بلند و نرم دارد، المَتَوَج، قِنَطَر، دَبَسِي مَتَوَجَه، موسیچه ج: دَباسی (صبح الأعشی).

دَبَسِي - دَبَسًا ۱. الشیء: پوست آن چیز را کند. ۲. - الطعام: غذا را خورد. ۳. - الجراد الأرض: ملخ گیاهان زمین را خورد و آن را برهنه کرد.

الدَّبَس: ۱. متاع و کالای خانه، اسباب و اثاثه منزل. ۲. خرده‌ریز و وسایل اسقاط شده خانه، ات آشغال. ج: اُدْباش. ۳. سنگ از معدن بیرون آمده و ناتراشیده. واحدش دَبَسَة است.

الدَّبَسَة: واحد دَبَس، یک تکه سنگ بیرون آمده از معدن - دَبَس.

دَبَع - دَبَعًا و دَباعًا و دَباعَة الجلد: پوست را با مواد شیمیایی پاک کرد و موی و چربی و بوی آن را زدود، پوست را پیراست، دَباعی کرد.

الدَّبَع: ۱. مصدر دَبَع و ۲. آنچه با آن پوست را بپیرایند و دَباعی کنند، ابزار پوست پیرایی. ج: اُدْباع.

الدَّبَع: ج: دَبَعَة.

الدَّبَعَة: آنچه پوست را با آن بپیرایند و دَباعی کنند. - دَبَع. ج: دَبَع.

دَبَق - دَبَقًا الطائر: پرنده را با ماده‌ای چسبناک شکار کرد - دَبَق.

دَبَق - دَبَقًا ۱. بالشیء: به آن چیز چسبید و از آن جدا نشد. ۲. مانند چسب و سریش و سریشم چسبنده شد.

الدَّبَق: ۱. ماده‌ای چسبنده که با آن پرنده و مگس را شکار کنند و نیز درزهای تابوهای مومیایی را بگیرند و مسدود کنند. ۲. درخت و درختچه‌ای از تیره گاوزبانیها که میوه‌ای هسته‌دار و لزج دارد و در پزشکی برای نرم

کشورها در کشوری دیگر، دیپلوماسی. ۲. برنامه و روش سیاسی حکومتها در روابط بین‌المللی خود؛ سیاست دیپلماسی. ۳. بینش سیاسی در تنظیم روابط بین‌المللی. ۴. «حصانته -» مصونیت دیپلماتیک.

الدُّبِّيَّة [پزشکی]: ۱. بیماری خیارک. (E) Bubonic
۲. «طاعون -» غده خیارکی. (E) Bubonic plague
الدُّبْن: آغل گوسفندان. ج: اُدْبَان و دُبُون.
الدُّبْنَة: لقمه بزرگ.

الدُّبُوب: ۱. پَر مو، پَر پشم، پشمالو. ۲. سخن چین مودی، سخن چین بداندیش - دُبُوب. ۳. بسیار فربه، چاقتر از همه. ۴. غار دور تک و ژرف. ۵. «طعنة -»: ضربت و زخمی که خون جاری کند. ج: دُبُوب.

الدُّبُور: باد غربی (در برابر باد صبا که باد شرقی است).
الدُّبُوس: گرز، تخماق. - دُبُوس. ج: دُبَابِيس (الر).

الدُّبُوسِيَّات: تیره‌ای از قارچهای گرز مانند از راسته بازیدیومیسیتهاکه از شکل ساده خود شناخته می‌شوند. (E) Basidiomycetese خانواده قارچهای گوشت‌دار و پرمغز خوراکی. (E) Clavariaceae

الدُّبُوغ: بارانی که زمین را (چون پوست دَبَاغی شده) نرم کند.

الدُّبُوقَاء: ۱. چسب - دُبُوق. ۲. هر چیز که قوام یافته و کش آید.

الدُّبُول: ۱. سختی، بلا، مصیبت، حادثه ناگوار. ۲. زن فرزند مرده. ج: دُبُول.

الدُّبُول ج: دُبُول.
الدُّبُون ج: دُبُون.

دُبِي مجذ. ت الأرض: آن زمین ملخ زده شد و ملخ تمام گیاه آن را خورد.

الدُّبِيْب: ۱. مصدب. ۲. آهسته رفتن. ۳. خزیدن. ۴. هر جنبه روی زمین. ۵. کرم و حشرات کوچک آبی، حشرات کوچک که بر روی آب بازی کنند. ۶. به آهستگی سرایت کردن.

دُبِيْب الخَوْت: جنسی از ماهیان رودخانه‌ای و دریایی که در آبهای راکد زندگی می‌کنند و دستگاه تنفسی

ریه‌ای دارند، ماهی ریه‌دار، سراتودوس.
الدُّبِيْب: ۱. گناه، معصیت. ۲. پشت پا. ۳. ریسمانی که ریسنده پشت سر خود جمع کند. ۴. آنچه پس پشت گذاشته شود. ۵. «لا يعرف قبلاً من دبیر»: پیشی را از پشت باز نمی‌شناسد، یعنی: چیزی نمی‌داند، تمییز و تشخیص نمی‌دهد.

الدُّبِيْبِغ: ۱. پوست پیراسته و دَبَاغی شده، چرم. ۲. زمین باران یافته.

الدُّبِيْبَلَة: دَمَلی بزرگ که در شکم ایجاد شود، - دَبَلَة.
الدُّبَاث: باران سبک، باران خُرد و اندک (لا، الر).

الدُّبَاث: باران خُرد و اندک. ج: (ایضاً) دَبَاث (لس، المن).

الدُّبَاثَة: گره و گرفتگی در زبان، لکننت زبان.
الدُّبَاث: ۱. جامه رویی، روپوش. ۲. روانداز، هر پوششی که هنگام خفتن بر خود اندازند، لحاف یا پتو و مانند آن.

ج: دُتَر و اذُتْرَة.
الدُّبَاثِي: کاهل و بی‌تحرک، همواره خفته و دراز کشیده.

دُبْتُ دَقًا ۱. آن را راند و دور کرد. ۲. ت الحتمی فلاناً: تب فلانی را دردمند و رنجور کرد. ۳. ت السماء: آسمان بارانی اندک بارید. ۴. ت الأرض: بارانی اندک بر آن زمین بارید. ۵. - ه بالحجر: به سوی آن سنگ انداخت. ۶. - ه: به او ضربتی درآورد.

دُبْتُ دَقًا مجذ: دچار زکام شد، به آب ریزش بینی دچار شد.

الدُّبْتُ: ۱. مصدب. ۲. باران اندک. ۳. پهلو، کنار.

الدُّبْتُ: زکام خفیف.
الدُّبْتُ: باران خُرد و اندک (لس).

الدُّبْتُ: زکام سبک. ج: دُبْتُ.
الدُّبَاث: شکار کننده پرندگان با فلاخن.

دُتَرٌ قَدِيْبِرًا (د ث ر) ۱. ه: بر روی او روانداز افکند، لحاف انداخت. ۲. ه: او را هلاک کرد. ۳. - الطائر: پرنده لانه‌اش را سر و سامان داد.

دُتَرٌ القَتِيْل مجذ: بر روی گشته سنگ چیده شد.



الدَّجَاجَة

دُنْ تَدْوِينَا ۱ الطائر في الشجرة : پرندۀ در آن درخت آشیانه گرفت. ۲ - الطائر : پرندۀ پرید و در نقاط نزدیک به هم پیاپی بسرعت فرود آمد.

دُنْ تَدْوِينَا ۱ الأثر : آن نشان پاک شد، محو شد. ۲ - السيف : آن شمشیر زنگ زد. ۳ - الرجل : آن مرد کلان سال شد. ۴ - المنزل : آن خانه کهنه شد. ۵ - الثوب : جامه آلوده و چرکین شد. ۶ - الشجر : درخت برگ در آورد و شاخه‌هایش از هم جدا شد. الدُّثْرُ : ۱ چرک جامه، آلودگی لباس. ۲ لشکر بسیار. ج : اذئار.

الدُّثْرُ : ۱ چیز بسیار، مال فراوان. (برای مفرد و مثنی و جمع یکسان می‌آید. و جمع دُثُور هم دارد «ذَهَبَ أَهْلُ الدُّثُورِ بِالْأُجُورِ» : مالداران مُزدها را بردند (حدیث نبوی). ۲ بی‌خبر، ناآگاه، غافل.

الدُّثْرُ : آن که مال را نیک نگاهداری و اداره کند.

الدُّثْرُ ج : دِثَار.

الدُّثْرُ ج : اذئار.

الدُّثُور : ۱ کاهل، تنبل، همواره زیر لحاف خفته، پُر خواب. - مانند دِثَارِی است. ۲ ملاقه و روانداز بر خود کشنده و خوابنده. ۳ گمنام.

الدُّثُور ۱ ج : دُثْر. ۲ مص دُثْر.



الدَّيْمَة

الدَّيْمَة : نوعی موش خُرد جثه که در خاورمیانه و اروپا زندگی می‌کند و در جنگلها و بیشه‌ها بسر می‌برد، موش صحرایی، موش جنگلی. Mus Sylvaticus (S)

دَجَا - دُجُوْأ و دُجُوْأ (د ج و) ۱ البیل : شب تاریک شد. ۲ - الثوب : آن جامه گشاد و دراز شد. ۳ - الشيء : آن چیز تمام شد، پایان یافت. ۴ - السحاب : ابر باران بارید و پراکنده شد.

الدُّجَى (دجا) و دُجَى ج : ۱ دُجَة. ۲ دُجِيَة.

الدُّجَاة ج : دُجَة.

الدُّجَاج ۱ ج : دَجَاجَة و ۲ مرغ خانگی، ماکیان. واحدش دَجَاجَة (که به جوجه خروس و جوجه مرغ نیز اطلاق می‌شود) ج : دَجَج : مرغان خانگی.

الدُّجَاج ج : دَجَاجَة.



الدَّجَاج الهندي

دَجَاج الأَرْض : خانواده‌ای از تیره پرندگان جنگلی مانند باشله و نوک دراز که سری کوچک دارند و همگی مهاجرند و در کنار برکه‌ها و دریاها و دریاچه‌ها و رودها بسر می‌برند، خانواده مرغان جنگلی. Scolopox (E) الدَّجَاجَة : ۱ یک مرغ. ۲ جوجه. ۳ عیال، خانواده. ۳ هر یک از دو برآمدگی که در سمت چپ و راست سینۀ اسب قرار دارد. ۴ کلاف یا گلوله نخ و ریسمان. ج : دَجَاج و دَجَج. ۵ [کیهان‌شناسی] : صورت فلکی شمالی در مسیر کهکشان که بطلمیوس آن را «طائر» نامیده است. Cygnus (E)

دَجَاجَة الأَرْض : پرندۀ ای از خانواده مرغان جنگلی با نوکی دراز و مستقیم که از حشرات و کرمها تغذیه می‌کند، نوک دراز، خروس جنگل. Woodcock (E) Scolopox (S)

دَجَاجَة الجراج : تیهو.

دَجَاجَة الماء : پرندۀ ای از تیره آبچلیکها که در نزدیکی برکه‌ها و مردابهای تاریک بسر می‌برد و از حشرات و کرمها تغذیه می‌کند، آب‌کوییل امریکایی، ماغ.

الدَّجَاج السِّنْدِي : مرغ شاخدار - دَجَاج الفِرْعَوْنِي.

الدَّجَاج الفِرْعَوْنِي : مرغ شاخدار - دَجَاج السِّنْدِي.

الدَّجَاجَة ج : دَجَال.

الدَّجَاج الهِنْدِي : بوقلمون. در شام به نام حَبَش و در مصر به نام دَجَاج الرُّومِي شناخته می‌شود.

الدَّجَاجِي : ۱ منسوب به مُرغ، مُرغِي. ۲ مرغ فروش.

۳ «أسود» : بسیار سیاه و تیره.

الدَّجَاجِيَات : ماکیانها، راسته ماکیان.

دَجَاجِيَات الأَرْض : تیره‌ای از پرندگان مهاجر از راسته پابلندان که از جانوران نرم‌تن و کرمها و حشرات تغذیه می‌کنند.

الدَّجَازِي ج : ۱ دَجِر. ۲ دَجِرَان.

الدَّجَازِي ج : ۱ دَجِر. ۲ دَجِرَان.

الدَّجَال : ۱ سرگین، تپاله، پهن. ۲ کود حیوانی.

الدَّجَال : آب طلا که با آن ظرفها را مطلقاً کنند.

الدَّجَالَة : فطران.

الأرض : زمین را با کود پوشاند تا آن را تقویت کند، کود داد. ۳ - البعير : شتر جَرَب دار را (دَجَالَة) : قطران مالید. ۴ - الإناة : ظرف را آب طلا داد. ۵ - بالمکان : در آنجا ماندگار شد. ۶ - الأرض : اطراف و کرانه های آن زمین را درنوردید.

الدُّجَل : مردم فرومایه و پست، واحد آن داجل است. الذُّجْداج : ۱ هر چیز سیاه. ۲ تاریخ، تیره و تار. دَجْدَج دَجْدَجَة ۱ اللیل : شب تاریک شد. ۲ - ت الذجاجة : مرغ دويد. ۳ - بالذجاجة : مرغ را با صدای دَج دَج صدا کرد یا راند و کیش کرد. ۴ - الصبئی : کودک مانند مرغ راه رفت، تاتی تاتی کرد.



الذجج

دَجْرَ دَجْرًا ۱ الرجل : آن مرد سرگشته و حیران شد. ۲ مست شد. ۳ مردم در فتنه و آشوب افتادند. الذُّجْر : ۱ سرگشته و حیران. ۲ مست. مؤ : دَجْرَى ج : دجازی.

الذُّجْر : ۱ لوبیا. ۲ چوبی که آهن گساو آهن را بر آن استوار کنند، ویج، گاوچار.

الذُّجْرَى (دَجْرَا) ج : دَجْرَان. ۲ مؤنث دَجْر. الذُّجْرَان : ۱ سرگشته، متحیر، گیج. ۲ مست. ج : دجازی.

الذُّجْرَان : پایه چوبی داربست، ستون کبتر. واحد آن دجرائه است.

الذُّجْرَانَة : یک داربست، یک ستون کبتر. دَجَلٌ دَجْلًا ۱ دروغ گفت، زبان بازی کرد. ۲ - بالمکان : در آنجا مقیم و ماندگار شد. ۳ - الأرض : اطراف و اکناف زمین را درنوردید. ۴ - البعير : بر شتر گرگین قطران مالید. ۵ - الشيء : آن چیز را پوشاند. دَجَمٌ دَجْمًا و دَجَمَةٌ دَجْمَةً اللیل : شب سیاه و ظلمانی شد.

دَجِمٌ دَجِمًا : اندوهگین شد. دَجِمٌ مَج : اندوهگین شد، غمزده شد. الذُّجِم : ۱ مص دَجَمٌ و دَجِمٌ. ۲ نوع و قسم و گونه از هر چیز. ج : دَجُوم. الذُّجِم ج : دَجْمَة.

الذَّجَام ج : دَجْمَة.

الذَّجَان ج : دَجْن.

الذَّجَة : دکه پیراهن. ج : دَجِي و دَجَاة و دَجُون. دَجٌ دَجًا ۱ ه : آن را پوشاند. ۲ - الستز : پرده را فرو آویخت.

دَجٌ دَجًا و دَجَانًا و دَجِينًا : با گامهای نزدیک به هم راه رفت، ریز و تند رفت.

دَجٌ دَجِينًا ۱ البيت : سقف اتاق چگه کرد. ۲ - الرجل : آن مرد تجارت کرد. ۳ آهسته و نرم رفت. خزید. ۴ شتاب کرد، تند رفت.

الدُّج : پرنده ای مهاجر از تیره سارهای سیاه که انواعش کم است و صدایی غم انگیز و پرهایی زیبا دارد، باسترک کسب و باسترک صخره زی، طُرَقه، باسترک اروپایی. Fieldfare (E)

الذُّجَج ج : ۱ دجاج. ۲ دَجَة. ۳ کوههای سیاه. الذُّجَج : ۱ شدت تاریکی، تاریک سخت. ۲ کوههای سیاه.

الذُّجَال : ۱ مبالغه داجل. ۲ دروغگوی فریبنده، حقه باز. ۳ آب طلا. ۴ گروه بزرگ انبوه. ج : دَجَالَة. ۵ لقب کسی که خود را مسیح آخرالزمان می خواند و کذابی مردم فریب بیش نیست، دَجَال.

الذُّجَالَة : گروه بزرگ همسفران، گروه انبوه و بزرگ. الذُّجَان : کودک شیرخوار که همراه مادرش به دشواری راه می رود، شیرخواره نوپا.

الذُّجَانَة : شتر بارکش. الذُّجَة : ۱ مصدر مَرَه از دَج. ۲ پوستی به اندازه دو انگشت که بر کنار تسمه ای نهند که کمان به آن آویزند. الذُّجَة : ۱ شدت تاریکی. ۲ شتر بسیار سیاه. ج : دَجَج.

دَجَجٌ دَجَجِيًا (د ج ج) ۱ ه : به او سلاح پوشاند، او را سلاح پوش کرد. ۲ زره یا سلاح خود را به تن کرد، غرق در سلاح شد (متعذی و لازم). ۳ - ت السماء : آسمان ابری شد.

دَجَلٌ دَجِيلًا (د ج ل) ۱ ه : آن را خوب پوشاند. ۲ -

الدَّجِينُ : ۱. گول زنده. ۲. ریشخندکننده. ج: دَجَنَاءُ.
الدَّجِيّ : ۱. تاریک. ۲. آن که دشمنی و کینه خود را آشکار نکند.

دَحَا : دَحْوًا (د ح و) ۱. آن را انداخت. ۲. الحجز بیدیه: سنگ را با دست خود انداخت. ۲. اللّه الأرض: خدا زمین را گستراند. ۳. الخباز العجین: شاطر نانوا خمیر را پهن و نازک کرد. ۴. المطر الخصی: باران سنگریزهها را بر روی زمین راند، جابجا کرد. ۵. الماشیة: ستور را راند.

دَحَا : دَحًا و دَحْوًا ۱. البطن: شکم بزرگ و آویزان شد. ۲. الفرس: اسب دست‌کشان راه رفت.

الدَّحَاءُ ج: ۱. دَحِيَّة. ۲. دَحِيَّة.

الدَّحَائِيسُ ج: دَحَاس (منت).

الدَّحَادِجُ: مرد کوتاه بزرگ شکم، کوتاه شکم‌گنده. ۲. دَحْدَاح.

الدَّحَادِيجُ ج: دَحْدَاح.

الدَّحَاسُ و الدَّحَاسُ: ۱. پُری و انبوهی، ازدحام. ۲. (خانه) پر جمعیت و انباشته از اهل آن. ج: دَحَائِيسُ (منت).

الدَّحَاضُ ج: ۱. دَحْوُض (منت). ۲. دَحْض.

الدَّحَالُ ۱. ج: دَخَلَ و دَخَل. ۲. مصد داخل. و ۳. امتناع، خودداری، سر باز زدن، باز ایستادن.

الدَّحَامِيسُ ج: دَحْمَس و دَحْمِيس.

الدَّحَامِيسُ: ۱. مرد گندمگون. ۲. درشت و فربه.

الدَّحَامِلُ: درشت اندام پر گوشت.

دَحَبَ : دَحْبًا ه: او را راند و او آهسته دور شد.

دَحَجَ : دَحَجًا ه: او را به زور بر زمین کشید.

دَحَّ : دَحًا و دَحْوَحًا ۱. الشیة فی الارض: آن را زیر خاک کرد. ۲. الطعمام بطنه: غذا شکم او را پر و فروآویخته کرد. ۳. ه: آن را از بالا به زیر افکند. ۴. ه: او را زد و به زمین چسباند. ۵. ه: او را از پشت سر هل داد، انداخت. ۶. ه: او را با کف دست زد، کشیده یا شاپلاق زد.

الدَّحَحُ ج: دَحْوَح.

الدَّجَمَةُ: ۱. راه، روش. ۲. خَلق، خوی. ۳. دوست و یار نزدیک. ج: دَجَام.

الدَّجَمَةُ: ۱. عادت، خوی. ۲. سخن ماسیعت له ه: از او سخنی نشنیدم. ج: دَجَم.

الدَّجَمَةُ: ۱. مصد دَجَمَ. و ۲. تاریکی. ۳. راه، طریقه، شیوه و روش. ۴. سختی و صلابت چیزی.

دَجَنَ : دَجْنًا و دَجُونًا ۱. اليوم: روز تیره و تار شد. ۲. ه: اليوم: روز سخت بارانی شد. ۳. ه: السحاب: ابر پیوسته بارید.

دَجَنَ : دَجُونًا ۱. بالمکان: در آنجا مقیم شد. ۲. ه: الطائر: پرنده اهلی و خانگی شد.

دَجِنَ : دَجِنَةً: بسیار تاریک شد چنان که تاریکی همه چیز را در خود پوشاند.

الدَّجْنُ: ۱. مصد دَجَنَ. و ۲. باران بسیار. ۳. ابر انبوه و تیره. ج: دَجْنٌ و دَجَانٌ و دَجُونٌ و أَدَجَانٌ.

الدَّجَنُ ج: دَجِنَةٌ.

الدَّجِنُ: ۱. گول زنده. ۲. ریشخندکننده. ج: أَدَجَانٌ.
الدَّجْنُ ج: ۱. أَدَجَنٌ. ۲. دَجْنٌ.

الدَّجَنَاءُ ج: دَجِينٌ.

الدَّجِنَةُ و الدَّجِنَةُ: ه: دَجِنَةٌ.

الدَّجِنَةُ: نوعی ابر نسبتاً دور و بارنده که بر هم نشسته و متراکم و انبوه و سیاه به نظر آید.

الدَّجِنَةُ: ۱. تاریکی. ج: دَجْنٌ. ۲. بدترین و زشت‌ترین رنگ در شتر.

الدَّجِنُ و الدَّجِنَةُ: ۱. تاریکی سخت و شدید. ۲. انبوهی و سیاهی ابر. ۳. يومٌ دَجِنَةٌ: روز پُر باران. ۴. ابر متراکم و تیره.

الدَّجْوِجِيُّ: ۱. شب تاریک و ظلمانی. ۲. شتر بسیار سیاه.

الدَّجُومُ ۱. ج: دَجَم.

الدَّجُونُ ج: ۱. دَجَةٌ. ۲. دَجْنٌ.

الدَّجِيَّةُ: ۱. تاریکی. ۲. کمینگاه شکارچی. ۳. بچّه زنبور عسل. ج: دَجِيٌّ.

الدَّجَيْلُ: قطران، گودزن.

الدَّحَالُ : صیادیی که به وسیله (داحول) نوعی دام چوبی شکار می‌کند.

الدَّخْدَاحُ و **الدَّخْدَاحَةُ** : شخص کوتاه قد شکم‌گنده. ج: دَحَادِیح.

الدَّخْدَاح : تیره‌ای از گیاهان پیازدار صحرایی و کاشتنی و زینتی از خانواده نرگسها که در سرزمینهای گرمسیری می‌روید و از آن جمله زنبق سفید و سوسن سفید است (لا).

الدَّخْدَاح و **الدَّخْدَاحَةُ** : کوتاه قد شکم‌گنده. ج: دَحَادِیح. **دَخْدَرٌ دَخْدَرَةٌ** و **دِخْدَارٌ** ه: آن را غلتاند.

دَحَرَ - **دَحْرًا** و **دَحُورًا** و **مَدَحَرَته** ه: آن را راند و دور کرد، هَل داد، (در تداول خراسان) توله داد.

دَحَرَ - **دَحُورًا** : رفت و دور شد.

دَحْرَجَ دَحْرَجَةً و **دِخْوَجًا** ه: آن را غلتاند، تکان داد و چرخاند.

الدَّخْرُوجَةُ : ۱. آنچه می‌غلتاند، غلتک. ۲. سرگین که سوسک سرگین غلتان آن را گلوله می‌کند و می‌غلتاند، گویک سوسک گه گردان، گلوله.

الدَّخْرِیج : گیاهی علفی و صحرایی و یک ساله که میان کشتزارهای عدس و ماش و گاودانه می‌روید و دانه‌های گرد و سخت دارد، ماشک. Vicacalcarata (S)

Spurred vetch (E)

دَحَسَ - **دَحْسًا** ه: ۱. آن را پُر کرد. ۲. ه: آن را تباه و فاسد کرد. ۳. - بین القوم: میان مردم تبهکاری کرد، شَر برانگیخت. ۴. - الصفوف: صفها را به هم پیوست.

۵. - الحدیث: آن سخن را پنهان کرد. ۶. - الشر: بدی را طوری پنهان داشت که معلوم نشد، دسیسه چید، در نهان نقشه کشید. ۷. - الثوب فی الوعاء: جامه را درون ظرف نهاد. ۸. - الجزاژ یدَه بین جلد الشاة و صفاقها: قصاب دستهایش را هنگام پوست

کندن گوسفند میان پوست زبرین و پوسته شکم گوسفند داخل کرد. ۹. - ما فی الإثاء: آنچه را در آن ظرف بود نوشید. ۱۰. - الشیء فی الشیء: آن چیز را درون آن چیز دیگر نهاد.

دَحَسَ - **دَحْسًا** ۱. برخیزه: به شتاب رفت و به پای خود خاک برانگیخت. ۲. - برخیزه: زمین را کندوکاو کرد. ۳. - السنبل: خوشه پُر دانه شد.

دَحَسَتْ - **دَحْسًا** ت اصبعه: انگشتش عقربک در آورد، ریشه ناخنش چرکین و زخم شد.

دَحَسَتْ ت اصبعه مجد: انگشتش عقربک گرفت.

الدَّحْسُ : ۱. مصد دَحَسَ. و ۲. کشتزاری که خوشه‌هایش پُر دانه باشد.

دَحَصَتْ - **دَحْصًا** ه: ۱. الأرض برخیزه: با پای خود خاک را جابجا کرد، کاوید. ۲. شتافت.

دَحَصَتْ - **دَحْوصًا** ه: ۱. به شتاب رفت و خاک را با پاهایش برانگیخت. ۲. - المذبوخ: حیوانی که سر بریده می‌شد با حرکت پا زمین را کاوید.

دَحَصَتْ - **دَحْصًا** ه: ۱. او را لغزاند. ۲. - الحیجة: حجت را باطل کرد. ۳. - الحیجة: حجت باطل شد. ۴. - المطر التلاع: باران زمینهای شیب‌دار را لغزنده ساخت، زمین را لیز کرد.

دَحَصَتْ - **دَحْوصًا** ۱. لغزید، لیز خورد. ۲. - برخیزه: با پایش کاوید. ۳. - ت الشمس عن کبد السماء: خورشید از میانه آسمان به سوی مغرب مایل شد. ۴. - ت حیجته: حجت او باطل شد.

الدَّحْضُ : جای لغزان، زمین لغزنده. ج: دِحاض.

الدَّحْضُ : ۱. مصد دَحَصَ و ۲. آبی که لغزندگی ایجاد کند. ج: اَدْحاض. ۳. زمین لغزنده، مانند دَحْض است (لا).

دَحَقَ - **دَحْقًا** ه: ۱. آن را راند و دور کرد، آن را دفع کرد. ۲. - الحامل ولدها: آبستن بچه انداخت، سقط جنین کرد.

دَحَقَ - **دَحُوقًا** ه: ۱. دور و دراز شد. ۲. - ت الحامل بولدها: آبستن بچه خود را انداخت، سقط جنین کرد. ۳. - ت یدَه عنه: دستش از آن کوتاه شد.

دَحَلَّ - **دَحْلًا** ه: ۱. در کنار آن چاه کند. ۲. کنارهای چاه را کند. ۳. درون نقب یا حفره رفت. ۴. - عنه: از او دور شد، کناره گرفت. ۵. گریخت و پنهان شد. ۶.



الدُّخْرِيج

ترسید.
دَحَلٌ ۱. به یک سو شد، کنار رفت. ۲. عنه: از او دوری کرد. ۳. منه: از او ترسید و گریخت.
دَحَلٌ ۱. کوتاه و چاق و شکم آویخته بود. ۲. حيله گر و فریبکار بود، یا شد.
الدَّحَلُ: ۱. مصد دَحَلٌ. ۲. حفره‌ای که دهانه آن تنگ و ته آن فراخ باشد. ۳. بیشه شیر. ۴. آب‌انبار. ج: اُدْحَل و اُدْحَال و دَحْلان و دِحال و دُحُول.
الدَّحِيلُ: ۱. شکم آویخته. ۲. کوتاه چاق شکم آویخته. ۳. فریبکار، حيله گر.
الدَّحْلُ ج: دَحْلَاء.
الدَّحْلَاءُ: ۱. مؤنث دَحَلٌ. ۲. چاه دهانه تنگ. ج: دُحَل.
الدَّحْلان ج: دَحَلٌ.
الدَّحْلَةُ: ۱. دَحْلَاء.
دَحَمٌ ۱. دَحْمَاءٌ ه: او را سخت راند.
الدَّحْمُ: ۱. اصل، بیخ. ۲. مانند، همتا.
دَحْمَةٌ ۱. دَحْمَةٌ الاِنَّاءُ و نحوه: ظرف و مانند آن را پُر کرد.
دَحْمَسٌ ۱. دَحْمَسَةُ اللَّيْلِ: شب تاریک شد، تاریکی شب سخت شد.
الدَّحْمَسُ و الدَّحْمِيسُ: ۱. تاریک. ۲. شخص گندمگون فربه. ۳. مشک سرکه. ج: دَحْمِيسٌ.
الدَّحْمَسَانُ: ۱. مرد گندمگون فربه. ۲. نادان درشت.
دَحْمَلٌ ۱. دَحْمَلَةٌ ه: آن را بر زمین غلتاند. ۲. ه: او را بر زمین افتاده رها کرد تا لگدمال شود.
الدَّحْمَلُ: ۱. آویخته پوست، دارای پوست شل و آویزان.
الدَّحْمَلَةُ: ۱. مؤنث دَحْمَلٌ. ۲. زن درشت فربه.
الدَّحْمُورُ: ۱. حشره‌ای خرد از انواع شته‌ها، شته بولاف.
الدَّحْمُورِيَّاتُ: ۱. تیره‌ای از حشرات مفید از راسته نازک‌بالان کوتاه بال، براکونیه‌ها، شته‌ها.
 Braconidae (E)
دَحْنٌ ۱. دَحْنًا: شکم گنده و قد کوتاه بود، یا شد. ۲. پلیدکار و فریبکار شد.
الدَّحْنُ: ۱. پلید فریبکار. ۲. شخص چاق شکم گنده کوتاه قد.



الدَّحْمُور

اسب است.

الدُّخَامِيسُ : ۱ سیاه ضخیم. ۲ فاسد و تباه.

الدُّخَانُ : ۱ مصد دَخَنَ و ۲ دود. ۳ تنباکو، توتون. ج: **أُدْخِنَةٌ** و **دَوَاجِنٌ** و **دَوَاجِنٌ**. ۴ نام سوره چهل و چهارم قرآن مجید.

الدُّخَانِيَّاتُ ج: دَخَانِيَّةٌ.

الدُّخَّ و **الدُّخَّ** : ۱ دود. ۲ گیاهی که در بوستان روید. *
الدُّخْحُ : سیاهی و تیرگی در چیزی.
الدُّخَالُ فِی الْأُمُورِ : بسیار دخل و تصرف کننده در کارها.

دَخَالُ الْأَدْنِ : حشره‌ای از هزارپایان که به هزارپای معروف بسیار شبیه است، گوش خزک.

دَخَلْتُ دَخِيلاً (د خ ل) : ۱ او را داخل کرد، وارد کرد. ۲ او را وادار کرد که داخل شود. ۳ - ۵ : آن را فاسد و تباه کرد.

الدُّخَّلُ : ۱ آن که بدنی درشت و به هم پیچیده دارد، دارای بدن عضلانی درهم پیچیده. ۲ گیاهی که در ریشه درخت فرورفته باشد. ۳ گوشت چسبیده به استخوان. ۴ درون و باطن شخص. ۵ پرنده‌ای کوچک شبیه بلبل. ج: **دَخَائِلٌ**.

الدُّخَّلَةُ : ۱ هر پاره گوشت مترکم از بدن. ۲ پرنده‌ای از راسته گنجشکان و تیره سبکبالان که انواع بسیار دارد و بیشتر خوش آوازند و در جنگلها و بیشه‌ها و بوستانها زندگی می‌کنند. مرغ زرین پر همانند بلبل، چکاوک آوازخوان. (S). Warbler (E). **Sylviat** ج: **دَخَائِلٌ**.

الدُّخَلِيَّاتُ : تیره پرندهگان سبکبال دندان‌ نوک حشره‌خوار که در جنگلها و بیشه‌ها و بوستانها زندگی می‌کنند، پرندهگان زرین پر همانند بلبل، چکاوکان. **Sylviidae** (S). **Warblers** (E)

دَخَقْتُ دَخِيْنًا (د خ ن) : ۱ ت النار: آتش دود کرد، پر دود شد. ۲ - الشیء او علیه: آن چیز را بخار یا دود داد. ۳ دخانیات استعمال کرد، سیگار یا چپق یا پیپ یا غلیان کشید. ۴ - ۵ : دود آن چیز را برآورد.

* توصیفی دیگر از این گیاه در فرهنگهای متداول عربی نیافتم.

الدُّخْدَاخُ : حشراتی خرد از تیره هزارپایان، گوش خزک - **دُخْدُوخٌ**.

دَخِدَخَ دَخْدَخَةً : ۱ او را از آن بازداشت. ۲ - **القوم**: آن گروه را خوار گرداند. ۳ - **الرجل**: آن مرد در راه رفتن گامها را نزدیک هم نهاد، با گامهای کوتاه رفت.

۴ خسته و مانده شد. ۵ - **البعير**: شتر بر اثر سواری دادن مکرر رام و راهوار شد.

الدُّخْدَخُ : ۱ مرد قد کوتاه. ۲ گوش خزک.

الدُّخْدُوخُ : حشراتی خرد از هزارپایان، گوش خزک. - **دُخْدَاخٌ**.

دَخَرَ دَخُورًا : ۱ خوار و کوچک شد. ۲ سست و ناتوان شد.

دَخَرَ دَخْرًا : ۱ پست و حقیر شد. ۲ سست شد. ۳ سرگشته و حیران شد.

دَخَرَصَ دَخْرَصَةً الْأَمْرَ : آن موضوع یا کار را آشکار و ظاهر ساخت.

الدِّخْرِصُ : ۱ دانای وارد شونده به کار. ۳ تریح (تریز) جامه یا زره که در دو طرف آن ایجاد کنند تا پائینش گشادتر باشد، لچکی (برعکس ساسون). ج: **دَخَارِصٌ**.

الدِّخْرِصَةُ : ۱ مؤنث دِخْرِصٌ. ۲ گروه، جماعت. ۳ دامن، پیراهن. ج: **دَخَارِصٌ**.

دَخَسَ دَخْسًا : ۱ الشیء: آن چیز را در خاک پنهان کرد. ۲ - **الشیء فی الشیء**: آن چیز را درون چیز دیگر پنهان کرد.

دَخَسَ دَخْسًا : ۱ - **الحافز**: گوشت اطراف سم ستور آماس کرد. ۲ - **الرجل**: آن مرد پُر گوشت شد، فربه شد.

دَخَسَ دَخُوسًا : ۱ فربه و گوشمالود و پُر پیه شد. ۲ - **فی کذا**: در آن داخل و پنهان شد، در آن فرورفت.

الدِّخْسُ : ۱ مصد دَخَسَ. ۲ ورم سم ستور.

الدِّخْسُ : ۱ مصد دَخَسَ. ۲ و فربه و پُر گوشت. ۳ خرس جوان و توانا. ۴ خوک ماهی، گراز دریایی. ج: **أُدْخَاسٌ**.



دَخَالُ الْأَدْنِ



الدِّخْمَةُ

دُخَمَرٌ دُخْمَرَةٌ ۱ هـ: آن را پوشاند و پنهان کرد. ۲ هـ - القربة: مشک را پُر کرد.

دُخْمَسٌ دُخْمَسَةٌ ۱ هـ: علیه: خواست و میل خود را از او پنهان نمود و پوشیده داشت. ۲ هـ - الشیء: آن چیز را پوشیده و پنهان ساخت.

الدُّخْمَسُ و الدُّخْمَسَةُ: مردی فریبکار که خواست و میل خود را آشکار نکند و صریح و روشن نخواهد.

دُخِنٌ دُخْنًا ۱ هـ: بر او دود افکند، آن را دود زده کرد، دودی کرد. ۲ هـ - هـ: او را با دود درمان کرد.

دُخِنٌ دُخْنًا و دُخَانًا و دُخُونًا ۱ هـ: ت النار: آتش دود کرد. ۲ هـ - ت النار: دود آتش بسیار شد. ۳ هـ - الوقود: سوخت دود کرد. ۴ هـ - القباذ: غبار بلند و پراکنده شد.

دُخِنٌ دُخْنًا ۱ هـ: اللحم و غیره: گوشت و مانند آن بوی دود گرفت، پس آن دُخِن: دود زده است. ۲ هـ - خَلَقَهُ: خوی او بد و زشت شد. ۳ هـ - ت النار: آتش دود کرد یا پر دود شد. ۴ هـ - الشیء: آن چیز دودی رنگ شد (الر).

دُخِنٌ دُخْنَةً الشیء: آن چیز تیره رنگ شد (لا).
دُخِنٌ دُخْنَةً الشیء: آن چیز دودی رنگ شد، تیره مایل به سیاهی شد. (المنه، الر).

الدُّخْنُ ۱ هـ: مصد دُخِن. و ۲ هـ: دود. ۳ هـ: کینه. ۴ هـ: تباهی عقل و دین و جز آنها، فساد دل و تباهی باطن هُذْنَةً علی - صلح و سازشی همراه با فساد و تباهی باطن. ۵ هـ: بدخلقی.

الدُّخِنُ ۱ هـ: خوراک دودزده. ۲ هـ: شراب بدبوی. ۳ هـ: مرد بدخوی کج خلق و پلید.

الدُّخْنُ ج: دُخْنَةٌ (منت).
الدُّخْنُ ۱ هـ: ج: اذخن. و ۲ هـ: ارزن.

الدُّخْنَاء: پرنده‌ای کوچک از سبک‌بالان و چکاوکهای آوازخوان که در نیزارها و جنگلها و کنار رودها زندگی می‌کند، چکاوک سرخ آوازخوان. - ابو دُخْنَةٌ و ابو دُخْنَةٌ.

Reedwarbler (E) Calamoher Pearundinacea (S)
الدُّخْنَانُ ۱ هـ: چکاوک سرخ آوازخوان - دُخْناء. ۲ هـ: آنچه دود آن را فراگیرد و از آن گرم و تیره شود. - یوم

الدُّخْسُ: جانوری دریایی و باهوش که در باغ وحشها نیز نمایشهایی حیرت‌انگیز می‌دهد، دُلفین.

دُخِلَ دُخُولًا ۱ هـ: المكان و فیه: در آنجا وارد شد، در آمد. ۲ هـ - علیه: با او روبرو شد. ۳ هـ - علیه: بر او وارد شد، با او دیدار کرد. ۴ هـ - به: او را داخل کرد. ۵ هـ - فی الأمر: دست به کار شد، وارد کار شد، به کار پرداخت.

دُخِلَ دُخْلًا ۱ هـ: درون آن فاسد شد، پس آن دُخِل: فاسد میان است. ۲ هـ: عیب‌دار شد، معیب گشت.

دُخِلَ مَجًا: ۱ هـ: فاسد شد. ۲ هـ: لاغر شد. ۳ هـ - الحب: دانه شپشک گذاشت. ۴ هـ: عیب‌دار شد. ۵ هـ: درون آن فاسد شد. ۶ هـ - ت بضاعته: کالای او کاسد و بی‌خریدار شد.

الدُّخْلُ ۱ هـ: مصد دُخِل. و ۲ هـ: فساد، تباهی، عیب. ۲ هـ: بیماری، درد. ۳ هـ: تهمت. ۴ هـ: مکر، نیرنگ. ۵ هـ: درخت پُر شاخ و برگ، درخت گشن و انبوه. ۶ هـ: مردمی که در میان قومی دیگر درآیند و خود را به آنها منسوب کنند.

الدُّخْلُ ۱ هـ: مالی که در نتیجه کار حاصل می‌شود، درآمد. ۲ هـ - القومی: درآمد ملی. ۳ هـ: ضریبه - مالیات بر درآمد. ۴ هـ: درد درون تن، بیماری. ۵ هـ: نیت و مذهب و دلخواه و نهانی انسان، درون و ضمیر آدمی. ۶ هـ: فساد، عیب، کاستی. ۷ هـ: شک. ۸ هـ: شأن، علاقه، ارتباط شخص با چیزی یا کاری.

الدُّخْلَاءُ ج: دُخَيْلٌ.

الدُّخْلَةُ ۱ هـ: درون آدمی. ۲ هـ: جای غسل نهادن زنبوران عسل، کندو.

الدُّخْلَةُ ۱ هـ: راز و نهان امر، باطن موضوع. ۲ هـ: باطن آدمی، درون و ضمیر انسان. ۳ هـ: آمیختن دو یا چند رنگ برای به دست آوردن رنگی دیگر.

الدُّخْلَةُ ۱ هـ: شب زفاف. ۲ هـ: درون، باطن.

الدُّخْلِلُ: چربی و پیه داخل شده در گوشت.

الدُّخْلِلُ - دُخْلِلٌ.

الدُّخْلَلُ ۱ هـ: آن که دیگران او را در کار خود دخالت دهند. ۲ هـ: آن که در کار دیگران دخالت کند. ۳ هـ: درون وجود آدمی، ضمیر انسان، باطن آدمی.

دُخِمَ دُخْمًا هـ: او را به زور راند.

الدَّدَانُ : ۱. شخص نادار و بی‌خیر. ۲. شمشیر کنند. ۳. شمشیر تیز و بزرگ (از اضداد).

دیدت مع: ماده‌ای شیمیایی و حشره‌کش، دیدت.

الدَّدَانُ : بازی و سرگرمی، لهو و لعب، مانند دَد است.

دَرَزَة - دَرَزَاءُ : ۱. فلان: فلانی کمی‌نگاه درست کرد. ۲. رد کرد، دفع کرد، پس راند (المو).

دَرَزَاءُ - دَرَزَاءُ وَ دُرُوءَاءُ : ۱. خَم و کج شد. ۲. - البعیر:

شتر غده برآورد. ۳. غده او ورم کرد. ۴. - السیل: سیل

ناگهان رسید و روان شد. ۵. - علیه: ناگهان در آمد و بر

او حمله برد. ۶. - الکوکب: ستاره درخشید و روشن

شد. ۷. - ت النار: آتش روشن شد. ۸. - ه: او را به

تندی راند، هل داد. ۹. - الشیء: آن چیز را پهن کرد،

گستراند. ۱۰. - الحائط: بنیاد: دیوار را به ساختمان

متصل کرد. ۱۱. - ت المرأة زوجها: آن زن با شوهر

خود بد آمیزش کرد.

الدَّرْءُ : ۱. مصدَرًا. ۲. خمیدگی و کجی نیزه و مانند

آن. ۳. انشعاب و جدایی در راه. ۴. مخالفت،

ستیزه‌رانی. ۴. حد و لبه چیزی، مرز، کرانه. ۵. آنچه از

کوه فرو ریزد و بیفتد یاروان شود. ۶. جاء السیل: سیل

از کوه ناگهان سرازیر شد. ۷. آگند زمین. ج:

دُرُوء.

الدِّيَءُ : ۱. دفاع کننده، مدافع. ۲. نرمی کننده. ۳.

فریبکار. ج: أذراء.

دَرِي (د ر ا) - **دَرِيًا** (د ر ی) : ۱. الصید: شکارچی

پنهان شد و شکار را فریب داد. ۲. - رأسه: سر خود را

با سیخ یا شانه خاراند. ۳. - ه: آن را دانست.

دَرِي (د ر ا) - **دَرِيًا** و **دَرِيًا** و **دَرِيًا** و **دَرِيًا** و **دَرِيًا** و

دَرِيًا و **دَرِيًا** و **دَرِيًا** (د ر ی) الشیء: او به: آن را

دانست، به آن چیز پی برد. لا أذري و لا أذره (با حذف

یاء برای تخفیف به سبب کثرت استعمال): نمی‌دانم.

الدَّرَابِكُ ج: دَرَبِكَة.

الدَّرَابِجُ ج: دَرَب (معانی ۱، ۲، ۳).

الدَّرَابِجُ : نازان و خرامان در راه رفتن، خرامنده.

الدَّرَابِزُونُ وَ الدَّرَابِزِينُ ف مع: نرده، طارمی،

- روزی گرم و تیره که گویی دود آن را فرا گرفته است.

الدُّخَانَةُ : ۱. مصدَرًا. و ۲. دانه ارزن. ۳. تیرگی. ۴.

ماده‌ای خوشبوی که برای ضد عفونی کردن خانه دود

کنند. ۵. عطری که در آتش ریزند تا بوی خوش بپراکند،

بَخور. ۶. «أبو دُخْنَة»: چکاوک سرخ آوازخوان ←

أبو دُخْنَة.

الدُّخْنَسُ : فربه درشت اندام.

الدُّخْنِسُ : بلا، سختی.

الدُّخْنِي [پزشکی]: تب عرق‌گز، عرق‌سوز شدن.

Miliary (E)

الدُّخْنِيَّة [پزشکی]: التهاب پوستی. Miliaria (E)

الدُّخُولِيَّة : عوارض راهداری، مالیات دم دروازه،

ورودیّه.

الدُّخْيَاءُ «لیلة» : شب تاریک و ظلمانی.

الدُّخْنِسُ : ۱. پنهان شونده در خاک، دفین. ۲. عددی

بسیار. ۳. گوشت انباشته و به هم پیچیده. ۴. گیاه انبوه

و به هم پیچیده. ۵. پیوند دست و پای ستور. ۶. گوشت

اندرون کف دست.

الدُّخَيْلُ : ۱. آن که در کار دیگری مداخله کند. ۲.

بیگانه‌ای که در میان گروهی در آید و خود را به آنان

منسوب کند. ۳. واژه‌ای غیر عربی که به زبان عربی راه

یافته باشد. ۴. دوست، معاشر. ۵. مهمان، همسایه. ۶.

[عروض]: حرفی متحرک که در قافیه میان الف تأسیس

و حرف روی قرار گیرد مانند «واو» در «مخاوف». ۷. درد

درون تن، بیماری داخلی.

الدُّخَيْلَةُ : ۱. مؤنث دُخَيْل. ۲. اندرون هر چیز. ۳. نیت

و ضمیر و نهانی انسان. ۴. «العلوم» : دانشهایی که از

ملتی به فرهنگ ملتی دیگر داخل شده است، دانشهای

فراگرفته شده از دیگر ملتها.

الدُّخَيْنَةُ [پزشکی]: آماس کوچک سفید یا زرد رنگ

پوست ناشی از بند آمدن ترشح عرق. Miliium (E)

الدَّد : ۱. سرگرمی، بازی، بازیچه، لهو و لعب. ۲. پاره‌ای

از زمان، هنگام، مدت، وقت.

الدَّدَا : سرگرمی و بازی، لهو و لعب.



الدَّرَابِزُونُ

- دارآزین، دارآزین، ج: دَرَائُونَات و دَرَائُونَات.
- الدُّرَائُونَات و الدُّرَائُونَات**: دَرَائُون و دَرَائُون.
- الدُّرَائِس**: شتر درشت و فربه.
- الدُّرَائِكَة**: یکی از آلات موسیقی که کوزه‌ای میان تهی و گردن باریک است که در ته بریده آن قطعه پوستی کشند و بر آن با انگشتان ضربه نوازند، دُنَبِک، تَنَبِک، ضرب.
- الدُّرَائِنَة**: ج: دربان (ف، مع).
- الدُّرَاة**: ج: داری.
- الدُّرَاَج**: ج: دَرَج.
- الدُّرَادِح**: ج: دَرَادِحَة.
- الدُّرَادِق**: ج: دَرَادِق.
- الدُّرَادِير**: ج: دَرَادِير.
- الدُّرَائِرِي** (به صیغه جمع): ستارگان روشن و بزرگ که نامی مشخص ندارند.
- الدُّرَائِرِيَج**: ج: دَرَائِرِيَج.
- الدُّرَائِرِيَع**: ج: دَرَائِعَة.
- الدُّرَائِرِي**: ج: دَرَائِرِي (منت).
- الدُّرَاس**: ۱. مصر دَرَس. ۲. جدا کردن دانه از خوشه و کاه، خرمن کوبی.
- الدُّرَاسَة**: ۱. مصر دَرَس. ۲. دانش آموختن. ۳. درس دادن. ۴. تحقیق و پژوهش و مطالعه، بررسی تحقیقی.
- الدُّرَاع**: ج: دَرَاع (الر).
- الدُّرَاعِي**: ج: دَرَاعِيَة.
- الدُّرَائِق**: ج: دَرَائِق و جِج دَرَائِقَة.
- الدُّرَائِقِي**: درخت و میوه هلو.
- دَرَاك**: اسم فعل به معنی اذْرَك، برس، بگیر، دریاب! **الدُّرَامَا** (حرف دال مشدّد حرکتی ندارد) یو مع: نمایشنامه و داستانی که موضوع آن صحنه‌هایی غم‌انگیز از زندگی یا شادی‌انگیز باشد (در مقابل کمدی که فقط خنده‌آور است)، درام، جدی.
- الدُّرَامَاتِيكِي و الدُّرَامِي** مع: دراماتیک.
- Dramatic (E)
- الدُّرَامِيَج**: آن که نازان و خرامان و متکبران راه رود.
- الدُّرَائَة**: هر چیز خشک و بی‌فایده.
- الدُّرَاهِم** یو مع ۱. ج: دَرَاهِم، دَرَاهِم، سکه‌های نقره. ۲. پول.
- الدُّرَاوِنِس**: ج: دَرَاوِنِس.
- الدُّرَاوِنِش**: ج: دَرَاوِنِش (ف، مع).
- الدُّرَايَا**: ج: دَرَائِنَة.
- الدُّرَايَة**: ۱. آگاهی یافتن به چیزی همراه با تکلف و تدبیر، دریافتن، دانایی. ۲. «عِلْمٌ»: علم فقه و اصول آن.
- دَرِب** ت: دَرَبًا و دَرَبَةً ۱. بالشیء أو علیه: در آن چیز آزموده و ماهر شد، در آن چیز تمرین کرد و استاد شد.
۲. بالشیء: آن چیز را سخت دوست داشت، به آن بسیار علاقه‌مند بود، به آن سخت عادت کرد و خوگر شد.
- الدُّرُوب**: تمرین کرده و ماهر. ع: دَرِب.
- الدُّرُوب**: ۱. در بزرگ کوچک. ۲. دروازه. ۳. در بزرگ مانند در کاروانسرا. ج: دَرَاب. ۴. هر راهی که به شهرهای دشمن رود. ۵. تنگه میان کوهها. ج: دَرُوب و اذْرَاب.
- الدُّرُوب**: ج: دَرَبَة.
- الدُّرُوب**: ج: دَرُوب.
- الدُّرُوبَاب**: پرنده‌ای است، زاغ کبود ع: قَبِق.
- الدُّرُوبَاس**: ۱. شیر بیشه. ۲. سگ درنده.
- الدُّرُوبَان** ف مع: دربان، نگهبان در. ج: دَرَابِنَة.
- الدُّرُوبَانِيَة**: نوعی گاو شَم باریک تنک پوست که چند کوهان دارد، در بایته، گاو کوهان دار هندی، زبو.
- الدُّرُوبَة**: ۱. مصر دَرِب. و ۲. دلاوری و جرأت بر جنگ و جز آن. ۳. کوهان گاو دورگه. ج: دَرُوب.
- دَرُوبُ التَّنَائَة**: کهکشانی، راه شیری آسمان (المو).
- دَرُوبِيَج دَرُوبِيَة و دَرُوبَا جَا**: ۱. پس از سختی نرم شد. ۲. ت الناقَة: ماده شتر بر بچه خود پس از امتناع از پذیرفتن آن مهربان شد. ۳. ع: فی مشیه: با تکبر و ناز راه رفت، خرامید.
- دَرُوبِيَج دَرُوبِيَة**: ۱. از ترس دوید. ۲. پشت خود را خم



الدُّرَائِن

کرد و دويد.
دَزَجٌ دَزَجَةٌ: ۱. سر خود را به زیر افکند و پشت خم کرد. ۲. له: برای او خوار و رام شد. ۳. - إليه: با فروتنی به او گوش داد.
الدَّزَجِيْنَ ف مع: نرده، معجر، دارابزین. ج: دَزَجِيْنَات. - دَرَايَزُوْنَ.
دَزَجِيْسٌ دَزَجِيْسَةٌ ه: او را نیرومند و دلیر ساخت، به او قُوَّتِ دل داد.
دَزَجِيْسٌ دَزَجِيْسَةٌ: از ترس خاموش شد.
دَزَجِيْكٌ دَزَجِيْكَةٌ القوم: آنان درهم آمیختند و انبوه شدند، ازدحام کردند.
الدَّزَجِيْكَةُ: ۱. مصد دَزَجِيْكٌ و ۲. انبوهی و سر و صدا، ازدحام، شلوغی.
الدَّزَجِيْكَةُ: ازدحام، انبوهی، شلوغی.
الدَّزَجِيْكَةُ: تَنَبُّكٌ، ضرب - دَرَايَزِيْكَةٌ.
دَزَجِيْلٌ دَزَجِيْلَةٌ: ۱. طبل زد، تبیره کوفت. ۲. با گامهای نزدیک به هم و با آهستگی و سستی راه رفت، یخلیخ زد.
الدَّزَجِيْلُ ف مع: درینند، چفت در.
الدَّزَجِيْلُوْتُ: شتر رام - دَزَوْبٌ.
دَزَجٌ - دَزَجَانًا: ۱. راه رفت، به راه افتاد و رفت. ۲. - الولد: بچه پا به پا راه رفت، تاتی تاتی راه رفت.
دَزَجٌ - دَزُوْجًا: ۱. درگذشت و منقرض شد، سپری شد. ۲. در مراتب ترقی کرد. ۳. به راه خود رفت. ۴. از پله بالا رفت. ۵. وسط راه را پیش گرفت و رفت. ۶. - علیه: بر آن درنگ ورزید و دوام یافت.
دَزَجٌ - دَزَجًا ه: ۱. آن را پیچید - الثوب: جامه را تا کرد و پیچید. ۲. - ه فی الشیء: آن را در چیز دیگر داخل کرد. ۳. - البناء: بنا را پله پله ساخت.
دَزَجٌ - دَزَجًا: ۱. به راه خود رفت. ۲. از پله بالا رفت. ۳. مُرد و از بین رفت. ۴. به طبقه بالای ساختمان رفت. ۵. پیوسته گوشت دَزَجٌ خود. ۶. در دین یا سخن گفتن راه وسط را برگزید، اعتدال را نگاهداشت.
الدَّزَجُ ۱. ج: دَزَجَةٌ. ۲. کاغذ. ۳. راه. ۴. طبقه، مرتبه. ۵. میانجی سازش و آشتی میان دو کس. ۶. -

السُّلْمُ: پله نردبان. ۷. - السیول: راه سیلها، مسیل.
ج: اذراج و دراج: «زَجَجَ دَرَجَه و اذراجَه»: از راهی که آمد برگشت. ۸. «ذهب دمه دَرَجَ التَّيَّاح و اذراج التَّيَّاح»: خونش به هدر رفت، جانش به باد رفت.
الدُّرُجُ: ۱. مصد دَرَجٌ و دَرَجٌ. و ۲. ورق کاغذ. ۲. «نحن - یدیک»: ما مطیع و فرمانبردار توایم. ۳. میان، لای «أنفذته فی - کتابی»: آن را در لای کتابم جا دادم. ۴. خواندن نوشته بدون هجی کردن، بی هجی خواندن.
الدُّرُجُ ج: دَرَجَةٌ.
الدُّرُجُ: ۱. سبیدی کوچک که در آن خرده ریزه گذارند. ۲. صندوقچه، جعبه ای برای زنان، (در تداول خراسان) میجری. ۳. کشوی میز. ج: اذراج و دَرَجَةٌ.
الدُّرُجَةُ: ۱. نردبان، پله. ۲. طبقه ای از طبقات. ۳. مقام، مرتبه، پایه. ۴. یک جزء از ۳۶۰ جزء پیرامون دایره، درجه هندسی. ۵. [کیهان شناسی]: یک جزء از ۳۶۰ جزء دور فلک. ۶. - الحرارة: درجه گرما، یک جزء از اجزاء مقیاس گرماسنج. ۷. - التَّطْوِیة: یک جزء از رطوبت سنج. ۸. - القضاء [قانون]: درجه دادگاهها در نظام قضائی. ج: دَرَجٌ و دَرَجَات.
الدُّرُجَةُ ج: دَرَجٌ.
الدُّرُجَةُ: پرنده ای با بالهای درون سیاه و برون خاکی رنگ به شکل (قطا) مرغ سنگخواره ولی ظریفتر و نطفیتر، یلوه کوچک شن زی. Sanderling (E)
الدُّرُجَةُ: پارچه ای که در آن دارو گذارند و در دهانه زهدان ماده شتر بیمار نهند. ج: دَرَجٌ (لسه).
دَرَجٌ - دَرَجًا ه: او را راند، هُل داد.
دَرَجٌ - دَرَجًا: پیر شد.
الدَّرَجُ: ۱. پیرمرد. ۲. پیرزن (برای مذکر و مؤنث یکسان است).
دَرَجَةٌ - دَرَجَاتٌ: ۱. دندانهای او ریخت. ۲. خشمگین شد (الر).
الدُّرْدُ ج: ۱. اذرد. ۲. دزدان. ۳. (به صیغه جمع): ردهای از پستانداران که دندانهای پیشین ندارند و مورچه خوار و تنبل سه انگشتی و آرمادیلو از این



الدُّرُجَةُ

شد. ۷. ت السوق: کالای بازار رواج یافت. ۸. -
العلوب باللبن: دوشنده از پستان شیر در آورد. ۹. -
الشیء: آن چیز نرم شد. ۱۰. - السراج: چراغ روشن و
تابنده شد.

الدّر: ۱. مص دَرّ و ۲. شیر نوشیدنی، شیر بسیار. ۳.
نفس. ۴. کار. ۵. الله. ۵. - مرجبا، خدایش خیر: هادا
(در مورد تعجب گویند). ۶. نیکی دَرّ - ۵: نیکی او
بسیار شد. ۷. لا دَرّ - ۵: کارش پیشرفت نکرد، خیرش
افزون نگشت.

الدّرّ ج: ۱. دار. ۲. مص دَرّ. ۳. میانه راه. ۴.
پیشگاه خانه. ۵. وزیدنگاه باد. ۶. مذهب و روش هما
علی - واحد: آن دو بر یک مذهب و روشند.

الدّرّ ج: ۱. دار. ۲. دَرّ.
الدّرّ: مرورید، واحدش دَرّة است.
الدّرّار ج: دار.

الدّرّاج: ۱. بسیار گردنده و چرخنده و دور زننده. ۲.
سخن چین. ۳. خارپشت، (در تداول خراسان): خارانو.
الدّرّاج: پرنده‌ای از راسته کبکها و تیره تیهو که همانند
کبک است، زجاج، ژرژ. (مذکر و مؤنث در آن یکسان
است) ج: دَرّارنج.

الدّرّاجّة: ۱. مؤنث دَرّاج. ۲. زُوژوک که کودکان نوپا به
کمک آن راه روند. ۳. دوچرخه. ۴. جنگ‌افزاری مانند
خرک که جنگجویان زیر آن روند و به دیوار دَرّ نزدیک
شوند و در آن نقب زنند، مانند دَبّابة است.

الدّرّاجّة: ۱. یک دَرّاج. ۲. به معنی دَرّاجّة (الر).

الدّرّازة: دوک پشم‌ریسی.

الدّرّاس: بسیار درس‌خوان.

الدّرّاعة: بالابوش فَرّاخ پنبه‌ای جلو باز. ج: دَرّارنج.

الدّرّاق: ۱. میوه یا درخت هلو. ۲. شراب، - تریاق (به
همین معنی).

الدّرّاقّة: یک عدد هلو.

الدّرّاک: آن که به خواستهای خود زود و کامل رسد.

الدّرّام: ۱. زشت رفتار. ۲. خارپشت، خارانو.

الدّرّامة: ۱. زشت رفتار. ۲. خارپشت. ۳. خرگوش.

رده‌اند، پستانداران بی دندان. Edentate (E)

الدّرّداب: آواز طبل و دَهَل.

الدّرّذار: ۱. آواز دَهَل و طبل. ۲. درختی بزرگ با

گل‌های زرد، درخت پشه. Elm (E), Ash (E)

الدّرّداق: تَبّة کوچک کوفته نیمه هموار شده.

دَرّدَب دَرّدَبّة و دَرّداباً: ۱. چنان دوید که ترسنده و
رمنده‌ای می‌دود. ۲. خوار و خفیف شد. ۳. جنیید و
لرزید. ۴. - الطّبل: طبل آواز داد.

الدّرّدَب: زنی که شها رفت و آمد کند.

الدّرّدَبیس: ۱. پیرمرد. ۲. پیرزن فرتوت. ۳. سختی و
بلا. ۴. مهرة افسون زنان عرب برای جلب مردان.

الدّرّذیح: ۱. پیرمرد. ۲. بی دندان، دندان ریخته.

الدّرّذیحة: ۱. مؤنث دَرّذیح. ۲. زنی که طول و عرضش
برابر باشد، چهارشانه کوتاه قد. ج: دَرّادیح

دَرّدَر دَرّدَرّة ۱. الماء: آب هنگام جریان در مسیل
صد کرد، خروشید. ۲. - التمر: خرما را درهان جوید.
۳. - بالمعزی: بزغاله را به سوی آب خواند.

الدّرّذُر: آرواره بی دندان (چون آرواره نوزاد)، لثه.

الدّرّذریّ: آن که بدون داشتن کاری آمد و شد کند.

الدّرّذق: کوچک و خرد از هر چیز، ریزه. ۲. کودکان. ج:
دَرّادیق.

الدّرّذیم: ۱. زنی که در شب آمد و شد کند. ۲. ماده شتر
پیر.

الدّرّذور: گرداب. ج: دَرّادیر.

الدّرّذویّ: ۱. تهنشین شراب و روغن و جز آن، دَرّد. ۲.
رسوب بیخ و لای دندان، تازت دندان - طَرطیر.

Tartar (E)

دَرّ سَب دَرّاً و دَرّراً وجهه: صورت او پس از بیماری
خوب و نیکو شد.

دَرّ سَب دَرّاً و دَرّوراً ۱. السائل: مایع فراوان و روان
شد. ۲. - ت الدنيا علی أهلها: خیر دنیا بر مردم آن

بسیار شد. ۳. - ت السماء بالمطر: آسمان باران بسیار
بارید. ۴. - الضرع: شیر پستان روان شد. ۵. - العزق:
رگ پُر خون شد. ۶. ضربان رگ پیایی شد، نبض تند



الدّرّذار



الدّرّاج



الدّرّاجّة

الْبَدْرَان : روباه.

دَرَبَ تَدْرِيباً ۱ ه عليه : او را بر آن کار تمرین و ورزش داد، او را بر آن خوگر و علاقه‌مند ساخت. ۲ ه - ه عليه : او را بر آن برانگیخت. ۳ ه پایداری کرد - الْجَنْدِيُّ عَلَى الْقِتَالِ : سرباز در پیکار پایداری کرد و نگریخت (الر).

الدَّرَّة : شیر نوشیدنی، شیر نوشیدنی بسیار.

الدَّرَّة : ۱ ه مصدر هیئت و نوع از دَر. ۲ ه شیر نوشیدنی، شیر نوشیدنی فراوان. ۳ ه ریختن شیر، تراوش شدید شیر از پستان. ۴ ه (مجازاً) : پستان. ۵ ه خون. ۶ ه شَلَق، تازینانه، پارچه‌ای دراز و تاب داد که در ترنا بازی به جای شَلَق به کار می‌رود، تَزْنَا. ۷ ه (در مورد ساقی ستور) روانی و نرمی و تند حرکت. ۸ ه (در مورد ابر) : ریزش باران سرشار، رگبار مداوم. ۹ ه (در مورد بازار) : رونق بازار و رواج کسب و کار.

الدَّرَّة : ۱ ه دانه‌ای مروارید درشت. ج: دَرَر. ۲ ه پرنده‌ای از تیره طوطیان با انواع بسیار و رنگهای روشن و گوناگون زیبا، طوطی دم دراز.

دَرَّةُ الْبَحْرِ : ماهی‌ای دریایی از نیزه ماهیان که در دریای مدیترانه و اقیانوس اطلس زندگی می‌کند و گوشتی لذیذ دارد اما چون در بعضی فصول از شاخه‌های تازه مرجانی سمی تغذیه می‌کند گاه گوشتش سمی می‌شود، طوطی ماهی.

دَرَجَ تَدْرِيباً (د ر ج) : ۱ ه البناء : برای ساختمان پله و ززینه (ره‌زیننه) و طبقه گذاشت. ۲ ه - ه : آن را مانند پله روی هم نهاد، به صورت پلکانی در آورد. (مثلاً کتابها یا قوطیها را در فروشگاه و نمایشگاه). ۳ ه - الشیء : آن چیز را درجه‌بندی کرد. ۴ ه - الکتاب أو الثوب : کتاب یا جامه را تا کرد، بست. ۵ ه - ه إلى کذا : او را کم‌کم به آن چیز نزدیک کرد. ۶ ه - ه إلى الشیء : او را اندک اندک بدان چیز عادت داد. ۷ ه - ه الطعام أو الأمر : غذا را کم‌کم به او خوراند یا او را تدریجاً بدان کار واداشت. ۸ ه - ه الأمر : کار پس از گشایش بر او تنگ و دشوار شد.

الدَّرَج (به صیغه جمع) : کارهای سخت و پیچیده‌ای که صاحبش را عاجز کند، کارهای توانفرسا و مشکلات

لاینحل.

دَرَسَ تَدْرِيباً (د ر س) : الکتاب أو الدرس : آن کتاب یا درس را خواند و آموخت. ۲ ه - ه الکتاب أو الدرس : آن کتاب یا درس را به او آموزش داد، تعلیمش داد. ۳ ه - البعیر : بر شتر چندان سوار شد تا حیوان رام گردید، شتر را آموخته و رام کرد.

الدُّرْسَة وَالدُّرْسَة : پرنده‌ای کوچک از تیره گنجشکها که زیستگاهش در اروپا و امریکای شمالی و کاناداست (المو). Bunting (E)

دَرَعَ تَدْرِيباً (د ر ع) : ۱ ه - ه : بر او (دِزَع) زره آهنین پوشاند، او یا آن را زره‌پوش کرد. ۲ ه - المرأة : بر آن زن جامه پوشاند. ۳ ه - ه : گردنش را با ساق دست و بازوهای خود فشرد و او را خفه کرد (لس). ۴ ه - الشیء : آن چیز را آشکار ساخت. ۵ ه - الرجل : آن مرد در رفتن پیش افتاد، جلو زد (۴، ۵، ۷).

الدُّرْعَة : پوششی که جلد حشرات و بالهای قاب گونه آنها را تشکیل می‌دهد و نسبتاً بسیار سخت است، قاب حشرات قاب‌بال.

دَرَكَ تَدْرِيباً (د ر ک) : المطر : باران بیابانی بارید.

دَرَمَ تَدْرِيباً (د ر م) : ۱ ه - ه : آن را ساخت و پرداخت، درست و تمام کرد. ۲ ه - ه : اطفاه : ناخنهایش را پس از چیدن صاف و پیراسته کرد، مانیکور کرد.

دَرَّة تَدْرِيباً (د ر ه) : ۱ ه - ه : او را نشناخت، خود را برای او بیگانه نشان داد. ۲ ه - ه : علی کذا : بر آن افزود.

الدَّرِيء وَالدَّرِيء : - دَرِيء وَدَرِيء.

الدَّرِيح : سازی مانند طنبور.

الدَّرِي وَالدَّرِي وَالدَّرِي : ۱ ه ستاره درخشان و تابان. ۲ ه اسب تیز تک، تیز دو.

الدَّرِي : ۱ ه ستاره تابان. ۲ ه «دَرِي السیف» : تابش درخشندگی شمشیر.

دَرَزَ دَرَزاً ۱ ه - ه : آن را نیک دوخت. ۲ ه - الثوب : جامه دوخت. ۳ ه - الخياط الدروز : دوزنده شکافهای لباس را دوخت و رفو کرد.

دَرَزَ دَرَزاً : به نعمت و لذت دنیا دست یافت.



الدَّرَّة

کوچک زمینی چون موش صحرايي و خرگوش و خاربشت. ۲. بچه موش. ۳. بچه گربه. ج: اُدزّص و اُدزاص و دُزوص و دِزصان و دِزصَة (لس).

الدُّزصاء: ماده شتری که از پیری دندانهایش شکسته. **الدِزصان** ج: دُزص و دِزص و دُزص. **الدِزصَة** ج: دُزص (لس، منت، اقم).

دُزِعَ دُزِعاً ۱. الذبیحة: حیوان سر بریده را از گردن پوست کند، پوستش را غیفتی کند (که برای خیک ساختن مناسب باشد). ۲. یذّه أو عنقه: دست و گردن آن را بی آنکه بشکند از بند جدا کرد.

دِزِعَ دُزِعاً الحیوان: سر آن حیوان سیاه و تنش سفید بود، یا برعکس.

دِزِعَ دُزِعاً مج: ۱. الزرع: بخشی از کشت خورده شد. ۲. الماء: چراگاههای پیرامون آب چریده شد.

الدُّزِع: سفیدی سر و گردن حیوان و سیاهی بقیه بدنش یا برعکس.

الدُّزِع ۱. صف: حیوان سر سیاه تن سفید یا برعکس. مؤ: دُزعاء. ۲. گیاه تر و تازه.

الدُّزِع ج: ۱. دُزعة. ۲. دُزعاء. ۳. (به صیغه جمع) شبهای شانزدهم و هفدهم و هجدهم ماه قمری. ۴. خرماتنی که سفیدی پیه یا پنیرک آن با سرخی لیف آشکار باشد (ل).

الدُّزِع: ۱. زره (مؤنث است و گاه مذکر هم می آید). ج: اُدزِع و اُدزاع و دُزوع و دِزاع. ۲. پیراهنی زنانه (مذکر است). ج: اُدزاع. ۳. مجموعه قطعاتی که پایه یا اجزاء اصلی ابزاری را تشکیل می دهند.

الدُّزِع ج: دُزعة. **الدُّزِع ج: ۱. اُدزِع. ۲. دُزعاء.**

الدُّزعاء: ۱. مؤنث دُزِع. ۲. میشی که گردن و سینه اش سفید و بقیه تنش سیاه باشد یا برعکس. ۳. شبی که ماه نزدیک صبح طلوع می کند. ج: دُزِع.

الدُّزعة: پیه یا پنیرک خرماتن که از لیف پوشیده باشد. ج: دُزِع.

الدُّزعیّة: پیکانی که در زره فرورود، سر نیزه

الدُّزْز: ۱. مصدر دُزَز. و ۲. خیطاطخانه، محل دوزندگی. ۳. نعمت و لذت دنیا، متاع دنیا. ج: دُزُوز.

الدُّزُوزَة: ۱. مصدر مژه از دُزَز. ۲. اولاد. ۳. دوزندگان، خیطاطان. ۳. بافندگان و جولاهان. ۴. سفلگان و فرومایگان. ۵. نبات. ۶. شیش، تخم شیش و کیک، رشک. ۶. ابن. ۷. پسر خوانده.

الدُّزُوزی: دوزنده، خیطاط. **الدُّزُوزی:** منسوب به طایفه دُروز در سوریه و لبنان.

دُزَسَ دُزَساً و دِراسَة و دِراساً ۱. ه: آن را ناپدید کرد، اثرش را از بین برد و نابود کرد. ۲. الجنطة: گندم را با خرمن کوب و مانند آن کوبید و پوستش را جدا کرد. ۳. الکتاب: کتاب را خواند و حفظ کرد. ۴. الثوب: جامه را کهنه کرد. ۵. البیعز: شتر را رام کرد و راهواری آموخت. ۶. الفرائش: رخت خواب را گسترد، پهن کرد.

دُزَسَ دُزَساً ۱. الرّسم: آن نشان و اثر ناپدید شد. ۲. الشیء: آن چیز کهنه و قدیمی شد و اثر آن از میان رفت.

دُزَسَ دُزَساً البعیز: شتر جُزب گرفت، گری بر آورد، گرگین شد.

الدُّزَس: ۱. مصدر دُزَسَ. و ۲. هر قسمت از کتاب که در یک جلسه یا دوره خوانده و آموخته شود، درس. ۲. راه پنهانی. ۳. بیماری جُزب، گری. ۴. خوردن شدید. ج: دُروس. ۵. جامه کهنه و پوسیده مندرس. ۶. دَم شتر. ج: اُدزاص و دِزسان.

الدُّزَس: ۱. جامه کهنه، مانند دُزَس است. ۲. دَم شتر. ج: اُدزاص و دِزسان. ۳. دُزَس. **الدُّزَسان ج: ۱. دُزَس (به معانی ۵، ۶). ۲. دِزَس.**

الدُّزَسَة: ورزش، تمرین. **الدُّزَسَة:** لجاجت فی طبیعه. ۳. در سرشت او لجاجتی است.

دُزَصَ دُزَصاً ت الناقَة: دندانهای ماده شتر از پیری شکست.

الدُّزَص و الدِزَص و الدُّزَصی: (ل): ۱. بچه جونندگان



الدُّزِع

دَرَقَعٌ دَرَقَعَةٌ ۱ الرجلُ: آن مرد از سخنی به شتاب گریخت. ۲ - ت الماشیة: ستور در چریدن کوشید.
دَرَقَلٌ دَرَقَلَةٌ ۱ الرجلُ: آن مرد شتابان رفت. ۲ با ناز و تبختر راه رفت، خرامید (از اضداد). ۳ - له: برای او رام و فرمانبردار شد.

الدَّرَقَلُ: جامه‌ای ابریشمین.

دَرَقِيٌّ: مربوط به غده تیروئید، تیروئیدی. مؤ: **دَرَقِيَّةٌ** «غدهٔ دَرَقِيَّة»؛ غده تیروئید. ۳ [پزشکی]: «التهاب الغدة الدرقيَّة»؛ التهاب و آماس غده تیروئید (المو).
الدَّرَقِيَّاتُ: تیره‌ای از حشرات از راستهٔ قاببالان با اجناس و انواع بسیار که برخی سودمند و برخی زیانبخشند، سوسکهای شاخک چماقی، سیلغه‌ها.

الدَّرَقِيَّاتُ: تیره‌ای از حشرات از راستهٔ قاببالان با اجناس و انواع بسیار که برخی سودمند و برخی زیانبخشند، سوسکهای شاخک چماقی، سیلغه‌ها. Silphidés (S)

دَرَكٌ دَرَكًا و **دَرَكًا**: رسید، در رسید (منت).

الدَّرَكُ: ۱ پیوستگی، رسیدن. ۲ ته، پایین، ته هر چیز گود، نهایت ژرفای چیزی، قعر «وَصَلَ فِي الْإِنْحِطَاطِ إِلَى - الْأَسْفَلِ»: در سقوط به پایین‌ترین حد رسید. ۳ دنباله و نتیجه کار خوب یا بد. ۴ به دست آوردن حاجت و مطلوب. ۵ «رجال -»: افراد حافظ امنیت داخلی در مرزها و روستاها، ژاندارمها.

الدَّرَكُ ۱ مص، رسیدن، دست یافتن. ۲ [قانون]: از دست دادن حقی بر عینی به سبب وجود حقی شایسته‌تر از آن.

الدَّرَكَةُ: مرتبه پست‌تر، درجه در حالی که نزول آن مراد باشد. «الجنة دَرَجات و النَّارُ دَرَجات»: بهشت درجه‌های فراز است و دوزخ درجه‌های فرود.

الدَّرَكَةُ: ۱ تسمه‌ای که زه کمان را بدان پیوند دهند. ۲ پاره‌ای رسن که برای جبران کوتاهی به تنگ اسب بنندند. ۳ [گیاهشناسی] مع: درختچه‌ای کوتاه و صحرایی از تیره مازریون که در آبگیرهای امریکای شمالی و کانادا می‌روید و پوستی سخت مانند چرم دارد که در ریسمان‌تابی مصرف می‌شود، خشب الموس، درخت میشن.



الدَّرَكَةُ



الدَّرَكَةُ

زره شکاف. ج: دَرَاقِيٌّ.

الدَّرَقُوسُ: «بعيرٌ -»: شتر نیک خلق، نیکخو (منت) یا نیکو خلق، نیک آفرینش (اقم) یا شتر ستبر قوی (لسان ابن الاعرابی).

الدَّرَقُوشُ: قوی، نیرومند، پُرتوان «بعيرٌ -»: شتر قوی و شدید (لس).

الدَّرَفُ: ۱ سایه. ۲ حمایت، پناه «هو تحت -»: او زیر سایه و حمایت فلانی است.

الدَّرَفْسُ ف مع: ۱ درفش، بیرق بزرگ. ۲ انسان یا حیوان درشت قوی هیکل (برای مذکر و مؤنث یکسان است). ۳ شتری که روان و هموار راه برود. ۴ شتر فربه (لا). ۵ ابریشم (الر). ۶ شیر بزرگ اندام (لا).

الدَّرَفَاسُ: ۱ شتر کلان جثه، درشت‌اندام (لس). ۲ مرد تنومند ستبر درشت اندام (اقم). ۳ شیر بزرگ جثه، کلان هیکل (منت).

الدَّرَقَةُ: حائِل پشت یا پنجره، کِرکِرَه (المو).

الدَّرَقِيْلُ: دَلْفِيْن - دَخَس (المو).

دَرَقٌ دَرَقًا ۱ ه: آن را نرم گردانند. ۲ - الرجلُ: به آن مرد چاهلوسی کرد.

دَرَقِيٌّ دَرَقِيًّا: تند ولی بی‌صدا و خاموش رفت، نرم و تند رفت.

الدَّرَقُ ۱ ج: دَرَقَةٌ. ۲ سپری که از پوست سازند و چوب و دوال نداشته باشد، سپر پوستی بی‌چوب. ۳ دریچه‌های خروجی آب در سد. واحدش دَرَقَةٌ است، خووخه، روزنِ نهر، دریچه سد، دریچه رود.

الدَّرَقُ: ۱ مص دَرَقٌ. و ۲ هر چیز سخت و سفت. **الدَّرَقَاءُ**: (ابری) که مانند سپر بر روی آن قبه‌هایی باشد.

الدَّرَقَةُ: جنسی از حشرات قاببال از تیره سوسکها که پوششی سپرگونه و شاخک‌هایی چماق‌وار دارند و برخی سفید و بسیاری دیگر زیانبخش هستند، سوسک شاخک چماقی، سیلغه. Silpha (S)

الدَّرَقَةُ: سپر پوستی بدون چوب. ج: دَرَقٌ جج: أَدْرَاقٌ و دِرَاقٌ.

دَرْمَكْ دَرْمَكَّةُ ۱ هـ: حروف آن (مکتوب یا شعر) را کسره داد. ۲ هـ - البناء: بنا را صاف و نیکو و هموار گرداند. ۳ هـ با گامهای نزدیک به هم و ریز دوید. ۴ هـ - الإبل الحوض: شتران حوض آب را شکستند (۳، ۴ منت).

الدَّرْمَك: ۱ هـ خاک نرم. ۲ هـ آرد سفید. ۳ هـ خرده و سوده هر چیز.

الدَّرْمُوك: پارچه گسترده، فرش، قالی.

دَرْنَ دَرْنًا: ۱ هـ چرکین شد، به کثافت آلوده شد. ۲ هـ ریه او چرک کرد، عفونت یافت.

الدَّرْن: ۱ هـ مص. ۲ هـ ج: دَرْنَه. و ۳ هـ چرک، کثافت. ۴ هـ بیماری سل، چرک ریه. ج: اذران. ۵ هـ «أَمَّ دَرْن»: دنیا.

الدَّرْن: ۱ هـ چرکین. ۲ هـ آنچه چرک بر آن باشد، چرک الود. ۳ هـ جامه کهنه و فرسوده.

الدَّرْنَة: ۱ هـ زائده یا دانه گیاهی برآمده گرد و گوشتی که بر روی ساقه یا ریشه برآید و مواد غذایی را ذخیره کند، سیبک، زگیل ریشه. ۲ هـ [پزشکی]: برآمدگی کوچک و گردی که میان بافتها پدید می آید، کیست، غده، (در تداول عامه) غُدَد. ج: دَرْن.

دَرْهَ دَرْهًا: ۱ هـ علی القوم: ناگهان بر سر آن گروه آمد، بر آنان تاخت، هجوم کرد. ۲ هـ علیه: ناگهان و بی خبر نزد او آمد. ۳ هـ عنهم أو لهم: از آنان حمایت و دفاع کرد. ۴ هـ: او را نشناخت، برای او بیگانه شد.

الدَّرْه: ۱ هـ مص. و ۲ هـ دست بکار شدن، اقدام. **الدَّرْهَرَهَة**: ۱ هـ زنی که بر شوهر خود چیره باشد و او را بازی دهد، سلیطه. ۲ هـ کارد سرکج.

دَرْهَمَ دَرْهَمَةً ۱ هـ: برای آن مانند درهم و سکه پول علامت و نقش و نگار گذاشت. ۲ هـ - التخبازی: برگ گیاه پنیرک مانند درهم پولک پولک شد. ۳ هـ - الرجل: آن مرد دارای درهمهای بسیار شد، پولدار شد.

دَرْهَمَ مَج: دارای نقدینه بسیار شد.

الدَّرْهَم یوم معد: ۱ هـ سکه پول نقره‌ای، برابر یک دهم دینار که نقدینه طلاست. ۲ هـ واحد وزنی برابر یک دوازدهم اوقیه، یک دَرْمَسَنگ. ج: دَرَاهِم.

دَرْكَلْ دَرْكَلَّةُ: شلنگ انداز رقصید، رقصی کرد که گفتمی لگد می‌پرانند.

الدَّرَكِي: یک ژاندارم، یک تن از افراد نیروی نگهبانی. یک فرد امنیه.

الدَّرَكِي: یک ژاندارم، یک فرد امنیه، یک تن از نیروی نگهبانی.

دَرْمَ دَرْمًا ه: آن را درست کرد و عیوبش را از بین برد.

دَرْمَ دَرْمًا و دَرْمَانًا ۱ هـ فی سیره: در رفتن شتافت و گامهای ریز و نزدیک ولی تند نهاد. ۲ هـ خاموش و بی صدا و نرم راه رفت.

دَرْمَ دَرْمًا ۱ هـ ت الساقی: آن ساقی راست و هموار شد. ۲ هـ - البعیز: وقت ریختن دندانهای شتر فرا رسید. ۳ هـ - الأسنان: دندانها خورده و تراشیده شد، هنگام ریختن دندانها فرا رسید. ۴ هـ - العظم: روی استخوان چربی و گوشت جمع شد و آن را پوشاند. ۵ هـ - الأرنب: خرگوش با گامهای تند و کوتاه رفت.

الدَّرْم: ۱ هـ مص دَرِم. و ۲ هـ سرخی لثه پس از مسواک کردن. ۳ هـ پنهان شدن استخوان ابرو در گوشت.

الدَّرِم: شخص شتابان که گامهای ریز و نزدیک به هم و تندگذارد.

الدَّرْم ج: ۱ هـ اذرم. ۲ هـ دَرْمَاء.

الدَّرْمَاء: ۱ هـ بی دندان. ۲ هـ زنی که قوزک یا کونه آرنج او به سبب فریبی و پیه و گوشت دیده نشود. ج: دَرْم. ۳ هـ گیاهی است با برگهای سرخ. واحد آن دَرْمَاءَة است.

الدَّرْمَاء ج: دَرِنِم.

الدَّرْمَاءَة: یک بوته گیاه دَرْمَاء.

الدَّرْمَة: ۱ هـ خرگوش. ۲ هـ (زره) صاف و نرم.

دَرْمَجَ دَرْمَجَةً: ۱ هـ پس از سختی و سفتی نرم شد. ۲ هـ - فی مشیه: به نرمی و آهستگی راه رفت. ۳ هـ - التافه ولذها: ماده شتر که نوزاد خود را نمی پذیرفت بر بچه خود مهربان شد و به آن شیر داد.

دَرْمَسَ دَرْمَسَةً ۱ هـ: آن را پوشاند و پنهان کرد. ۲ هـ خاموش شد، سکوت کرد.



الدزواس

می دارد. ج: ذرایا.

الدزیاق: ۱. تریاق، پادزهر. ۲. شراب، مین.

الدزینجة: ۱. پرنده‌ای از نوع مرغابیان و تیره نوک‌درازان (المو).

الدزیندار [گیاه‌شناسی]: دق‌طامون سفید، علف آهوی سفید، فرسنیل (المو). - دَقْتَمُون. Fraxinella (E)

الدزیر: ۱. مصر دزیر. ۲. تندرو، چارپای تندرو و جز آن. ۳. ستور پرگوشت. ۴. چراغ روشن.

الدزینس: ۱. فرسوده، کهنه و مندرس. ۲. دم شترکه مویش ریخته باشد. ۳. جامه کهنه و ژنده. ۴. زره نرم. - الدزاس.

الدزینع: مصغر دزغ، زره کوچک.

الدزینقة: گیاهی علفی از ریشه‌واران خزنده و پایا از تیره زنبقیها که گل‌هایی زیبا و ارغوانی دارد، گل عقرب.

الدزینكة: ۱. رانده، جدا افتاده. ۲. شکار رانده شده به سوی شکارچی. ج: ذرائک.

الدزینم: نوجوان فربه و خوش اندام. ج: دزمام.

الدزین: ۱. علف سیاه خشک که ستور آن را نخورد. ۲. (جامه) کهنه بی ارزش. ۳. «آتم» - زمین قحط‌زده.

الدزینة: برآمدگی کوچک و گرد بر پوست بدن و بیشتر در دستها و انگشتان، زگیل (المو).

الدزینة فر مع: دوجین، دوازده عدد از کالایی در یک بسته (المو). Douzaine (F)

دَسَاة دَسُوأ (د س و) ۱. فلان: فلانی همراه و تباه شد. ۲. ه: او را فاسد و همراه کرد (لازم و متعدی).

دَسَاة دَسُوَّة (د س و) ۱. الرجل: آن مرد پنهان شد. ۲. کاهش یافت و کم و کوچک شد. ۳. ه: نفسه: خود را پست و بی‌قدر و گمنام کرد.

الدسائس ج: دسیسة.

الدسائع ج: دسیعة.

الدساتج ج: دسجة.

الدساتیر ج: دسثور.

الدساتین ج: دستان.

الدزهم: - دزهم.

الدزوء ج: دزء.

الدزواس: ۱. شیر بیشه. ۲. دلیر. ۳. شیر رام گردن سبتر. ۴. سگ بزرگ سر، سگ گاوی، سگ بوگسه، بولدگ. ج: ذراوینس.

الدزوب: شتر رام و آموخته. ج: دزب.

الدزوب ج: دزب (به معنای ۴، ۵).

الدزوج: تند و تیزرو «ریخ» - باد تند و تیزرو.

الدزور: (شتر) پُر شیر.

الدزور ج: داز.

الدزوز ۱ ج: دزز. ۲. منسوبان به طایفه دززیته در سوریه و لبنان (پیروان محمد درزی رازی از اسماعیلیان).

الدزوس ۱ ج: دزس. ۲. مصر دزس.

الدزوسینة مع: گیاه حشره‌خوار، دزرا (المو).

Dorsera (E), Droseraceae (S)

دزوش دزوشة: ۱. درویش شد. ۲. خود را به درویشان مانده کرد، کارهای درویشان کرد.

الدزوص: (شتر) تندرو.

الدزوص ج: دزص و دزص و دزص.

الدزوع ج: دزغ.

الدزوینش ف مع: ۱. فقیر، تهیدست، گدا. ۲. زاهد گوشه‌نشین، پارسا، راهب، صوفی، درویش. ج: ذراوینش.

الدزیر: ۱. گسترده. ۲. (فعل به معنی مفعول) دور کرده و رانده شده. ۳. (فعل به معنی فاعل) دور کننده، دفاع کننده. ۴. مهربان و نرم‌خوی.

الدزیاس یو مع: گیاهی علفی و صحرایی و دارویی و پایا از تیره چتریان که در اطراف مدیترانه می‌روید و از ریشه‌های آن صمغی می‌گیرند که در داروسازی کاربرد دارد، تاپسیا، سداب.

الدزینة: ۱. حلقه و دایره‌ای که در آموزش تیراندازی و نیزه‌بازی بکار می‌رود، هدف، سیئل. ۲. آنچه شکارچی در پناه آن خود را از دید شکار پنهان



الدزوینش

دَسْرُ دَسْرًا ۱. الدساز فی الشیء: میخ در آن کوفت، میخ کوبید. ۲. السفینة: کشتی را با میخ و تخته و طناب ساخت. ۳. ه بالترمیج: به او نیزه زد. ۴. ه الشیء: آن چیز را بشدت راند، پرت کرد. ۵. ه الشیء: آن چیز را با میخ محکم کرد.

الدُّسْرُ ج: ۱. دِسَار. ۲. دَسْرَاء.

الدُّسْرَاء: کشتی. ج: دُسْر.

الدُّسْرُ ج: دِسَار.

دَسُّ دَسًّا وَ دَسِيسًا وَ دِسِينِسًا ۱. آن را در چیز دیگر پنهان کرد و پوشاند. ۲. ه البعیر: بر شتر قطران مالید. ۳. ه علیه: بر ضد او نقشه کشید، حقه زد، دسیسه چید.

الدُّسَسُ ج: دُسَّة.

الدُّسَسُ ج: ۱. دَسُوس. ۲. دَسِيس. اشخاص دروغگو و متظاهر، ریاکار.

دَسِي (دَسًا) تَدَسِيَّةً (د س و) ۱. آن را پنهان کرد. ۲. ه: او را فاسد گرداند، گمراه ساخت. ۳. ه نَفْسَه: خود را پست و گمنام و بی قدر ساخت.

الدُّسَّاس: ۱. ماری بی زهر و قرمز رنگ با سر و تهی باریک که بسختی از هم تشخیص داده می شوند و در شن زندگی می کند و بسرعت در آن پنهان می شود. از نامهای دیگرش «أعیرج» و «دَقَانَة» است، مار شنزار، بوای سندی. (S) Eryx ۲. «العرق دَسَّاس»: مثلی است حاکی از این که اخلاق پدران به پسران می رسد.

الدُّسَّاسَة: ۱. مؤنث دَسَّاس، مار قرمز رنگ بی زهر شنزار. ۲. سوسمار قرمز رنگ دم دراز از تیره سقنقوریها که در شنزار فرو می رود، سِيس. (E) Seps ۳. قارچ.

الدُّسَّة: ۱. آنچه در چیز دیگر پنهان و پوشیده شود. ۲. یکی از بازیهای کودکان عرب که چیزی را جایی پنهان می کنند و کودکی با بلند و کوتاه شدن ضرباتی که استاد بازی می زند بدان چیز نزدیک یا از آن دور می شود و سرانجام آن را می یابد. ج: دُسَس.

دَسَسِي تَدَسِيسًا (د س س) ۱. آن را پنهان کرد

الدِّسَار: ۱. رشته ای از لیف خرما که با آن تخته های کشتی را به هم می بندند. ۲. میخ، میخ دوسر تیز. دُسْر.

الدُّسَافِين ج: دُسْفَان (اقم).

الدُّسَافِين ج: دُسْفَان (منت).

الدُّسَاكِر وَ الدُّسَاكِرَة ج: دُسْكِرَة.

الدِّسَام: چوب پنبه، درپوش شیشه و بطری و مانند آنها. ۲. دریچه کوچک [تشریح] «القلب»: دریچه قلب و [پزشکی] «التهاَبُ ه»: ضایعه دریچه قلب. ج: دُسْم وَ اُدْسِمَة.

الدُّسَامَة: چربی و پُر روغنی غذا.

الدُّسْمَت ف مع: ۱. بزم، مجلس، نشستگاه. ۲. بالشی که بر آن نشینند، مسند، تکیه گاه. ۳. بالا دست اتاق، صدر مجلس. ۴. «الوزارة»: منصب وزارت. ۵. برنده شدن در شطرنج و جز آن. ۶. نوبت در بازی، دفعه، دست بازی. ۷. مَعْرَب دشت، بیابان. ۸. لباس. ۹. نیرنگ، حيله. ۱۰. برگ. ج: دُسُوت.

الدُّسْتَان ف مع: ۱. جای قرار دادن انگشتان بر روی سیمهای تار و عود و مانند آن، پرده های آلات موسیقی زهی. ۲. سیم و زه تار و سازهای همانند آن. ج: دَسَاتِين.

الدُّسْتَمَة ف مع: ۱. دسته. ۲. گروه مرکب از دوازده فرد از هر نوع، دوچین.

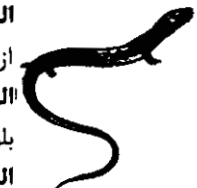
الدُّسْتَجَة ف مع: ۱. دسته، بند. ۲. ظرف بزرگ بلورین. ج: دَسَاتِج.

الدُّسْتُور ف مع: ۱. قاعده ای که به آن عمل شود، روش کار، آیین، دستور کار. ۲. کتابچه ای که در آن نام افراد لشکر و مقرری و جیره آنان نوشته شود. ۳. کتاب یا دفتری که در آن قوانین کشوری جمع آوری شود. ۴. وزیر. ۵. اجازه، رخصت، دستوری. ۶. [قانون]: مجموعه قوانین اساسی که نوع دولت و روش رهبری و چگونگی روابط میان دولت و ملت را معین می کند، قانون اساسی. ج: دَسَاتِیر.

الدُّسْتُورِيّ: ۱. منسوب به دُسْتُور. ۲. قانونی و عملی. ۳. کار قانونی. «حَكْم ه»: فرمان قانونی.



الدَّسَّاس



الدَّسَّاسَة

- دَسْ. دَسْمَ تَدْبِیْمَا (د س م) ۱ ه: چربی و روغن آن را زیاد کرد. ۲ - المَطْرُ الْأَرْضُ: باران زمین را اندکی تر کرد. ۳ - الشَّيْءُ: آن چیز را سیاه گرداند.
- دَسَعَّ - دَسَعَا ۱ ه الشَّيْءُ: آن چیز را راند، دور کرد. ۲ - قَيْهَ: قبی خود را یکباره فرو ریخت. ۳ - البَعِيزُ جَزْتَةً: شتر نشخوار خود را یکباره از شکم به دهان آورد. ۴ - الإِنَاءُ: ظرف را یکباره پُر کرد. ۵ - فَلَانًا: به فلانی بخشش کرد.
- دَسَعَّ - دَسُوعًا ۱ ه با دهان پُر استفراغ کرد. ۲ - بَقِيَّتِهِ: قبی کرد. ۳ - العِرْقُ: رگ در گوشت پنهان شد، (اصطلاحاً در تزریقات) رگ خود را دزدید، به درون ماهیچه رفت.
- دَسِيقٌ - دَسَقًا الحَوْضُ أَوْ الإِنَاءُ: حوض یا ظرف پُر و سر ریز شد.
- الدَّسِيقُ ۱ ه مصدَّقٌ. ۲ ه سفیدی.
- الدَّسِيقُ ج: اُنْثَقُ.
- الدَّسِقَانُ: فرستاده، پیام‌رسان، رسول.
- الدَّسْكْرَةُ ف مع: ۱ ه، ۲ ه، ۳ ه بزرگ. ۲ ه صومعه، معبد ترسیان. ۳ زمین هموار. ۴ تالار بزم و شادخواری در کاخهای بزرگ، میخانه. ج: دَسَاكِرٌ.
- دَسَمَ ۱ ه دَسَمًا ۱ ه: در آن روغن گذاشت. ۲ ه - القَنِینَةُ: سر بطری را با چوب پنبه و درپوش بست. ۳ - البَابُ: در را بست. ۴ ه - آن را سد کرد و بند آورد. ۵ ه - المَطْرُ الْأَرْضُ: باران زمین را اندکی تر کرد، خیس کرد. ۶ ه - البَعِيزُ: بر شتر قطران مالید. ۷ ه - الجِرْحُ: درون زخم فتیله گذاشت.
- دَسَمَ - دَسُومًا الاثْرُ: آن نشان محو و ناپدید شد.
- دَسَمَ ۱ ه دَسُومَةً ۱ ه الطَّعَامُ: غذا بسیار چرب و خوشمزه شد. ۲ ه - ت يَدُهُ أَوْ ثَوْبُهُ: دست یا جامه او روغنی و چرکین شد. ۳ ه - الشَّيْءُ: آن چیز تیره‌گون شد، چرک‌مرد شد.
- الدَّسَمُ ۱ ه مصدِّسٌ. ۲ ه چربی، چربناکی. ۳ ه گوشت و پیه و دنبه. ۴ ه چرک‌الودگی.
- الدَّسِيمُ: ۱ ه چرب، چربی‌دار، چربناک، روغنی. ۲ ه چرکین، چرک‌الود. ج: دَسْمٌ و دَسْمٌ.
- الدَّسْمُ ۱ ه مصدَّمٌ. ۲ ه و ۳ ه کناره چیز. الدَّسْمُ ج: دَسْمَةٌ.
- الدَّسْمُ ج: ۱ ه دَسَامٌ. ۲ ه دَسِيمٌ.
- الدَّسْمُ ج: ۱ ه اُدْسَمٌ. ۲ ه دَسِيمٌ.
- الدَّسْمَانُ مع: پستانداری حشره‌خوار شبیه موش که زیستگاهش روسیه است (المو). Desman (E)
- دِيسْمِيرٌ: ماه دسامبر - دِيسْمِيرٌ.
- الدَّسْمَةُ: ۱ ه تیرگی مایل به سیاهی. ۲ ه چوب پنبه یا درپوش بطری و شیشه و گوه یا تویی در مشک و خیک و مانند آن. ۳ ه مرد پست و بی‌مقدار که از او امید خیری نرود. ج: دَسْمٌ.
- الدَّسُوتُ ج: دَسْتٌ.
- الدَّسُوسُ: ریاکار. ج: دَسُوسٌ.
- الدَّسُومَةُ: ۱ ه مصدَّمٌ، چربی و پُر روغنی غذا. دَسِيٌّ (د س ی) - دَسَاٌ.
- الدَّسِينِيلُ مع: واحد تعیین نسبت میان دو مقدار الکتریسیته یا صوت، واحد سنجش شدت و ضعف صدا. - دِيسِينِيلٌ. Decibel (E)
- الدَّسِينِسُ: ۱ ه پنهان شده، نهفته. ۲ ه ریاکار، مانند دَسُوسٌ است. ۳ ه آن که پنهانی برای خبرگیری به جایی رود، جاسوس. ۴ ه سرخ شده بر آتش، کباب، بریان. ج: دَسُوسٌ.
- الدَّسِينِسَةُ: ۱ ه مؤنث دَسِينِسٌ. ۲ ه توطئه، فتنه‌انگیزی. ۳ ه حيلة پنهانی، نیرنگ، کَلْک، حَقَّة. ۴ ه سخن چینی. ج: دَسَائِسٌ.
- الدَّسِينِعُ: بیخ گردن. «دَسِينِعَا الفَرَسُ»: دو طرف بیخ گردن اسب.
- الدَّسِينِعَةُ: ۱ ه قدح بزرگ، قابلمه. ۲ ه بخشش بسیار و بزرگ. ۳ ه سفره و خوان بزرگ، مهمانی مفضل. ۴ ه توانایی و قوت، نیرو. ۵ ه سرشت و خوی و خصلت. ۶ ه بیخ گردن اسب، مانند دَسِينِعٌ است. ج: دَسَائِعٌ.
- الدَّسِينِفْرَامُ مع: واحد وزن، دسی‌گرم، یک دهم گرم.



الدَّسِينِعَةُ

خوانند، از او یاری و مددکاری خواست. ۵. ه - ه الی الأمر: او را به سوی آن کار راند، بر آن کار تحریض کرد، به آن کار سوق داد، او را بر آغالید. ۶. ه - ه بقلان: او را به فلان نام نامید. ۷. ه - المیت: بر مرده گریست و زاری کرد، سوگواری کرد. ۸. ه - ه: او را به مهمانی خواند، دعوت کرد. ۹. ه - الطیب أنفه: بوی خوش بینی او را متأثر کرد و او به دنبال آن رفت. ۱۰. ه - ت فلاناً ثیابه: فلانی به عوض کردن جامه خود نیازمند شد. ۱۱. ه - له: برای او دعای خیر کرد. ۱۲. ه - علیه: بر او نفرین کرد. ۱۳. ه - بالشی: خواست آن چیز را پیش او آورند. ۱۴. ه - به: احضار او را خواستار شد.

دَعَا دَعْوَةً وَمَذَاهَا (د ع و): او را به مهمانی خواند، دعوتش کرد.

دَعَا: کلمه‌ای است که به کسی (بویژه کودکی) که نغزیده و به زمین افتاده باشد گویند، یعنی «برخیز و سرپا بایست».

الدُّعَاءُ: ۱. مصد. و ۲. آنچه بدان کسی را آفرین و دعای خمیر یا نفرین کنند. ج: اُدْعِيَةٌ.

الدُّعَائِمُ ج: ۱. دعایم. ۲. دعامة.

الدُّعَابُ ج: دُعَابَةٌ.

الدُّعَابَةُ: ۱. بازی و شوخی. ۲. احمقی، گولی، نادانی و بی‌خردی. ۳. مورچه سیاه بالدار. ج: دُعَاب.

الدُّعَاةُ ج: داعی.

الدُّعَاةُ ج: ۱. دُعَاةٌ. ۲. دُعَاةٌ.

الدُّعَائِيْرُ ج: دُعَائِيْرٌ.

الدُّعَاعُ: فرزندان خردسال و صغیر.

الدُّعَاعُ ۱ ج: دُعَاعَةٌ. ۲. مورچه سیاه بالدار. ۳. خرمائنه‌های پراکنده. ۴. دانه‌های سیاه و خوشبوی گیاهی صحرایی مانند سیاهدانه که بر روی نان پاشند.

Decigram (E)

الديسينلتر: واحد کیل مایعات، دسی‌لیتر. یک دهم لیتر.

Deciliter (E)

الدِّسِيمِتر: ۱. غذای چرب و پر روغن و خوشمزه. ۲. مرد بلندآوازه و نامدار. ۳. مرد گمنام (از اضداد است).

الدِّسِيمِتر مع: واحد طول دسیمتر، یک دهم متر.

الدُّشْتُ ف مع: دشت، بیابان به دشت. ج: دُشُوت.

دَشْنٌ دُشْنًا ۱ ه: به او (دشیشه): غذایی نرم از گندم کوفته خوراند. ۲. ه - الکلام: بسیار سخن گفت. ۳. ه - الحب: دانه را کوفت و خرد کرد.

دَشْنٌ يَدُشِينًا فِي الْأَرْضِ: سفر کرد، به اطراف و اکناف زمین رفت.

الدُّشُّ مع: دوش حمام (المو).

الدُّشْبُذُ ف مع: ماده التیام‌دهنده استخوانهای شکسته (المو) که نخست مایع است و سپس غضروف و

بعد استخوان می‌شود، دُشْبُد.

Callus (E)

دَشْنٌ تَدُشِينًا (د ش ن) ۱ ه: آن را اولین بار به کار

برد - ه الثوب: آن جامه را نخستین بار به تن کرد. ۲

ه - البناء أو المشروع: برای نخستین بار وارد آن

ساختمان شد، نخستین بار آن طرح را اجرا کرد. ۳. ه -

السفينة: کشتی نوساز را به آب انداخت. ۴. مراسم

التدشين: تشریفات و مراسم افتتاح مؤسسه یا کارخانه

و بنا و مانند آن.

دَشْنٌ دُشْنًا ۱ ه: آن چیز را اولین بار به او بخشید.

۲. ه - الشیة: آن چیز را بخشید، اهدا کرد.

الدُّشُوت ج: دُشْتُ.

الدُّشِينِش: گندم کوفته.

الدُّشِينِشَة: غذایی نرم از گندم کوفته، آش گندم.

دَعَا دُعَاةً (د ع و) ۱ ه: او را دعا کرد، برای او دعای

خیر کرد. ۲. ه - علیه: او را نفرین کرد، بر او دعای بد

کرد. ۳. ه - الیه أو الی نفسیه: به سوی خود خواند.

دَعَا دُعُوًا وَ دُعُوَةً وَ دُعَاءً وَ دُعُوًی (د ع و) ۱ ه: او

را خواند، فراخواند. ۲. ه - بر او بانگ زد. ۳. ه - ه آن

یفعل کذا: او را بدان کار مایل کرد. ۴. ه - او را به یاری



الدُّعَابَةُ



الذُّعْبُ

الذُّعْبُ : مرد شوخ و اهل مزاح، شوخ طبع ← داعب.

الذُّعْبُ ج: أذعِب.

الذُّعْبُ : ۱. مرد بسیار شوخ طبع، مَزَاح. ۲. آوازخوان ماهر و خوش صدا. ۳. جوان باریک اندام خوش قد و قامت. ۴. [گیاه شناسی]: تاجریزی، سگ انگور، واحدش دُعْبَةُ : یک بوته یا یک دانه میوه تاجریزی است.

الذُّعْبُ : ۱. تخم قورباغه، کفلیزه، واحدش دُعْبَةُ است. ۲. ماده شتر نیرومند و تمام خلقت. ج: دُعَابِل.

الذُّعَابِلُ ج: دُعِبِل.

الذُّعَارِمُ ج: دُعِرِم.

الذُّعْبُوبُ : ۱. کوشا، پشتکار دار، سرزنده و بانشاط.

۲. نادان، احمق، گول. ۳. مرد بسیار شوخ طبع، مَزَاح.

۴. مخنت، نامرد. ۵. مردی ناتوان که مسخره اش کنند.

۶. اسب کشیده قامت. ۷. راه واضح و آشکار. ۸. شب تاریک.

۹. مورچه بالدار سیاه. ۱۰. دانه ای سیاه و خوردنی، سیاهدانه.

دَعَبْتُ دَعْبًا ه: آن یا او را سخت راند.

الدُّعَا (و د ع): ۱. آرامش، تناسلی. ۲. فراخ معاشی، رفاه، گشایش.

دَعَبْتُ دَعْبًا ه: آن یا او را سخت راند.

الدُّعَا (و د ع): ۱. آرامش، تناسلی. ۲. فراخ معاشی، رفاه، گشایش.

دَعَبْتُ دَعْبًا ه: آن یا او را سخت راند.

دَعَبْتُ دَعْبًا ه: آن یا او را سخت راند.

دَعَبْتُ دَعْبًا ه: آن یا او را سخت راند.

دَعَبْتُ دَعْبًا ه: آن یا او را سخت راند.

دَعَبْتُ دَعْبًا ه: آن یا او را سخت راند.

دَعَبْتُ دَعْبًا ه: آن یا او را سخت راند.

دَعَبْتُ دَعْبًا ه: آن یا او را سخت راند.

دَعَبْتُ دَعْبًا ه: آن یا او را سخت راند.

دَعَبْتُ دَعْبًا ه: آن یا او را سخت راند.

دَعَبْتُ دَعْبًا ه: آن یا او را سخت راند.

دَعَبْتُ دَعْبًا ه: آن یا او را سخت راند.

دَعَبْتُ دَعْبًا ه: آن یا او را سخت راند.

دَعَبْتُ دَعْبًا ه: آن یا او را سخت راند.

دَعَبْتُ دَعْبًا ه: آن یا او را سخت راند.

دَعَبْتُ دَعْبًا ه: آن یا او را سخت راند.

دَعَبْتُ دَعْبًا ه: آن یا او را سخت راند.

دَعَبْتُ دَعْبًا ه: آن یا او را سخت راند.

دَعَبْتُ دَعْبًا ه: آن یا او را سخت راند.

دَعَبْتُ دَعْبًا ه: آن یا او را سخت راند.

دَعَبْتُ دَعْبًا ه: آن یا او را سخت راند.

دَعَبْتُ دَعْبًا ه: آن یا او را سخت راند.

دَعَبْتُ دَعْبًا ه: آن یا او را سخت راند.

دَعَبْتُ دَعْبًا ه: آن یا او را سخت راند.

دَعَبْتُ دَعْبًا ه: آن یا او را سخت راند.

دَعَبْتُ دَعْبًا ه: آن یا او را سخت راند.

دَعَبْتُ دَعْبًا ه: آن یا او را سخت راند.

دَعَبْتُ دَعْبًا ه: آن یا او را سخت راند.

دَعَبْتُ دَعْبًا ه: آن یا او را سخت راند.

دَعَبْتُ دَعْبًا ه: آن یا او را سخت راند.

دَعَبْتُ دَعْبًا ه: آن یا او را سخت راند.

دَعَبْتُ دَعْبًا ه: آن یا او را سخت راند.

دَعَبْتُ دَعْبًا ه: آن یا او را سخت راند.

دَعَبْتُ دَعْبًا ه: آن یا او را سخت راند.

دَعَبْتُ دَعْبًا ه: آن یا او را سخت راند.

واحد آن دَعَاةٌ است.

الدِّعَامُ : ۱. آنچه بدان تکیه شود، تکیه گاه. ۲. ستون خانه و خیمه و مانند آن. ۳. داربست تاک، چفته مؤج:

دَعَم.

الدِّعَامَةُ : ۱. ستون چادر و خانه. ۲. شرط. ۳. چوب چرخ، مثنای آن دِعَامَتَانِ است و آن چوب دو طرف

چرخ و قرقره باشد که چون دو بازو چرخ و قرقره را در

میان گیرند. ۴. چوبی ضخیم و بزرگ که چیزی را بدان

تکیه دهند تا برقرار بماند، پشتوانه، (در بتایی

اصطلاحاً) شمع بنا، شمع دیوار.

الدِّعَامَةُ : ۱. به معنای دِعَامِ است. ج: دِعَائِمٌ. ۲. -

القَوْمُ: مهتر و بزرگتر و رئیس گروه. ۳. نوعی هاگ

غیرجنسی که مخصوص قارچهای بازیدیومیست است،

باسیدیوم Basidium (E)

الدِّعَائِمَاتُ : تیره ای از قارچها که جنسهای و انواعی با

اشکال و اندازه های گوناگون دارند و تمام آنها به وسیله

هاگدان خود که روی باسیدیوم قرار دارد شناخته

می شوند، بازیدیومیست.

Basidiomycetes (E)

الدِّعَامِصُ و الدِّعَامِئِصُ ج: دَعَمُوص.

الدِّعَاوَى و دَعَاوُ ج: دَعْوَى.

الدِّعَاوَةُ و الدِّعَاوَةُ : ۱. اسم است از ادعاه. ۲. دعوت

برای تبلیغ چیزی یا کسی که داوطلب نمایندگی

مجلس و مانند آن است، تبلیغ، آگهی بازرگانی،

پروپاگاندا.

الدِّعَايَةُ : تبلیغ، آگهی بازرگانی - الانتخایَةُ: تبلیغ

انتخاباتی.

دَعَبْتُ دَعْبًا و دَعَابَةً ه: او را به نرمی دور راند،

دفع کرد. ۲. - ه: با او شوخی و مزاح کرد، سر به سرش

گذاشت. ۳. خوشمزگی کرد، مزه پراند.

دَعِبْتُ دَعْبًا : ۱. شوخی و خوشمزگی کرد. ۲. به

بازی و شوخی و مزاح میل یافت، پس او دَعِب: شخص

شوخی و مَزَاح است. ۳. نادان و احمق شد. پس او أذعِب:

احمق است.

الدِّعَاةُ : ۱. مصد دَعَبْتُ. و ۲. آغاز بیماری. ۳. علائم

آغاز بیماری از سستی و ضعف و گشش و مورمور

عضلات و سرگیجه و دردهای مفاصل و مانند آنها.

الدِّعَاةُ : ۱. کینه و دشمنی. ۲. مقصود، مَدْعَا، مطلب.

۳. انتقامجویی. ۴. باقی مانده آب در حوض یا ظرف. ج:

أدعَات و دِعَاث.

الدِّعَاةُ (زمینی) که سوسمار آن راکننده باشد. ج:

الدِّعَاةُ (زمینی) که سوسمار آن راکننده باشد. ج:

الدِّعَاةُ (زمینی) که سوسمار آن راکننده باشد. ج:

الدِّعَاةُ (زمینی) که سوسمار آن راکننده باشد. ج:

الدِّعَاةُ (زمینی) که سوسمار آن راکننده باشد. ج:

الدِّعَاةُ (زمینی) که سوسمار آن راکننده باشد. ج:

الدِّعَاةُ (زمینی) که سوسمار آن راکننده باشد. ج:

الدِّعَاةُ (زمینی) که سوسمار آن راکننده باشد. ج:

الدِّعَاةُ (زمینی) که سوسمار آن راکننده باشد. ج:

الدِّعَاةُ (زمینی) که سوسمار آن راکننده باشد. ج:

الدِّعَاةُ (زمینی) که سوسمار آن راکننده باشد. ج:

الدِّعَاةُ (زمینی) که سوسمار آن راکننده باشد. ج:

الدِّعَاةُ (زمینی) که سوسمار آن راکننده باشد. ج:

الدِّعَاةُ (زمینی) که سوسمار آن راکننده باشد. ج:

الدِّعَاةُ (زمینی) که سوسمار آن راکننده باشد. ج:

الدِّعَاةُ (زمینی) که سوسمار آن راکننده باشد. ج:

- دَعَائِرُ** : ۱. مصدر مَرَّه از دَعَثَ. و ۲. کینه. ج: دِعَاث.
- الدُّعَاةُ** : ۱. مصدر مَرَّه از دَعَثَ. و ۲. کینه. ج: دِعَاث.
- دَعَثَرُ دَعَثَرَةً** ۱. الأرض: زمین را کوبید. ۲. الحوض و غیره: حوض و جز آن را شکست و سوراخ کرد، ویران کرد. ۳. ه: او را به زمین زد. ۴. الشیء: آن چیز را شکست.
- الدُّعَثَرُ** : ۱. احمق، نادان، گول. ۲. آن که هر چه ببیند و بکار گیرد از شتابزدگی بشکند.
- الدُّعْثُورُ** : ۱. حوض ناتمام و پرداخت نشده یا ویران و خراب شده. ۲. گودال، خندق. ۳. چارپایان بسیار، نعمت فراوان. ج: دَعَائِرُ.
- دَعِيجٌ** - **دُعَجًا** و **دُعَجَةً** ۱. ت العین: چشم درشت و سیاه بود یا سفیدی و سیاهی بسیار مشخص و تند. ۲. ت عین: چشم او فراخ و نیک سیاه شد.
- الدُّعْجُجُ** ج: ۱. اُدْعَج. ۲. دُعْجَاء.
- الدُّعْجَاءُ** : ۱. مؤنث اُدْعَج. ۲. نخستین شب از سه شب محاق ماه که شب بیست و هشتم است. ۳. دیوانگی. ۴. «شَفَّةٌ» - لب سیاه.
- الدُّعْجِجَةُ** : ۱. مصدر دَعِيج. و ۲. سیاهی و درشتی چشم.
- الدُّعْدُجُ** : ۱. لقب آفتاب پرست، جزیا. ج: دُعُود و اُدْعُد و دَعْدَات. ۲. نام زنی است (منت).
- دَعْدَعٌ** - **دَعْدَعَةٌ** و **دَعْدَاعًا** ۱. ه: به او هنگام لغزیدن و افتادن گفت «دعاً دعاً»: برخیز و سر پا بایست، بلند شو. ۲. - السیل الوادی: سیل آن دَرّه را پُر کرد. ۳. - المکیال: پیمانۀ را تکان داد تا بیشتر جا بگیرد. ۴. - الرجل: آن مرد به آهستگی دوید.
- الدُّعْدَعُ** : زمین بی گیاه. ج: دَعَادِع.
- دَعْدَعٌ** : کلمه ای که برای تشویق کسی که بر زمین افتاده گویند تا برخیزد «دعاً دعاً» یعنی «خدا رحم کرد، به خیر گذشت، چیزی نیست برخیز!، بلند شو!، پاشو!»
- دَعْدَعًا** : کلمه ای که به شخص افتاده بر زمین گویند: برخیز! پاشو! - دَعْدَعٌ.
- دَعَرَ** - **دِعَارَةً** و **دِعَارَةً** : ۱. زنا کرد، فسق کرد. ۲. پلید و تبهکار شد.
- دَعَرَ** - **دَعْرًا** : ۱. زنا کرد، نابکاری کرد. ۲. - العود: چوب دود برآورد ولی افروخته نشد. ۳. - العود: چوب پوسیده شد. ۴. - الرّند: آتش زنه آتش نداد.
- الدُّعْرُ** : ۱. مصدر دَعَرَ. و ۲. زناکاری، فسق و ورزی - دِعَارَةٌ.
- الدُّعْرُ** : چوب پوسیده.
- الدُّعْرُ** : ۱. شخصی نابکار که از دوستانش عیبجویی کند. ۲. آدم بی خیر و بی سود. ۳. چوبی که دود کند و شعله ور نشود. ۴. هر چیز بد (لا).
- الدُّعْرُ** : کرمک چوب خوار، کرم یعنی لار و بید که چوب را می خورد.
- الدُّعْرَةُ** : فسق و نابکاری - دِعَارَةٌ.
- الدُّعْرَةُ** : شخص نابکار و خائن که از دوستان خود عیبجویی کند - دَعْرٌ (به معنای ا).
- الدُّعْرَةُ** : واحد دَعْر، یک کرم چوب خوار.
- دَعْرَمٌ** - **دَعْرَمَةٌ** و **دِعْرَامًا** : ۱. با شتاب گامهای کوتاه برداشت، گامهای ریز و تند برداشت. ۲. ناکس و فرومایه و فریبکار شد.
- الدِّعْرِمُ** : ۱. کوتاه قد. ۲. بداندیش. ج: دَعَارِم.
- الدُّعْرُورُ** : فرومایه ای ناکس که از آزار دادن به مردم لذت بَرَد. ج: دَعَارِیر.
- دَعَسَ** - **دَعْسًا** ۱. ه: آن را زیر پایه کرد، لگدکوب کرد. ۲. ه: او را راند. ۳. ه: او را خوار و رام ساخت. ۳. - الوعاء: ظرف را پُر کرد. ۵. - بالترمج: او را با نیزه زد.
- دَعَسَ** - **دُعُوسًا** : ۱. خوار و رام شد. ۲. مُرَد.
- الدُّعْسُ** : ۱. مصدر دَعَسَ. و ۲. نشان، اثر، علامت. ۳. راهی پُر علامت و پُر رفت و آمد. ۴. زمین نرم و هموار.
- الدُّعْسُ** : ۱. پنبه. ۲. ریگ توده، پشته شن.
- الدُّعْسُوقَةُ** : حشره ای از خانواده کفشدوزها که شباهتی بسیار به سوسک سیاه دارد، ولی رنگش سرخ است و شش نقطه سیاه روی بالهای خود دارد، کفشدوز، کفشدوزک.
- الدُّعْسُوقِيَاتُ** : تیره کفشدوزکها.
- دَعَسَ** - **دَعْسًا** ۱. ه: او را گشت. ۲. ه: بالترمج: او را



الدُّعْسُوقَةُ

- با نیزه زد. **دَعَصَ تَ دَعُوصاً**: پایش را جنباند، لگد زد. **الدَّعَصُ ج**: دِعْصَةٌ. **الدَّعِصَةُ ج**: دِعْصٌ. **الدَّعِصَةُ**: ریگ توده خُرد، پشته کوچک شنی. ج: دِعْصٌ. **الدَّعِصُ**: ریگ توده، پشته شن. ج: اُدْعَاصٌ و دِعْصَةٌ. **الدَّعِصَاءُ**: زمین هموار که سوزندگی و تابش آفتاب در آن بسیار و داغی ریگ آن بیشتر از دیگر ریگهاست. **دَعَى دَعَاً**: او را به درستی از خود راند. **الدَّعَابُ**: اهل بازی و بازیچه، بسیار شوخی کننده. **الدَّعَابَةُ**: اهل بازی و بازیچه، بسیار شوخی کنند (ق، علامت میالغه است نه تأنیث (- مقدمه ص ۳۴). **دَعَقَ تَ دَعَقاً** ۱. الطَّرِيقُ: آن راه را با پاکوفت و نشان پایش در آن ماند. ۲. الفَرَسُ: اسب را پاشنه زد و به شتاب برد. ۳. ه: آن را ماند، زَم داد و برانگیخت. ۴. الفَاةُ: غارت را گسترده و وسیع کرد. ۵. الخَيْلُ عليهم: در غارت اسبان را ناگهان بر سر آنان راند. ۶. ت الايِلُ الحوضُ: شتران حوض را پایمال کردند و شکستند. ۷. الماءُ: برای آب راهی گشود و آن را روان ساخت. ۸. ه: او را به قتل رساند، کشتن او را تمام کرد. **دَعِيقَ تَ دَعِيقاً الطَّرِيقُ**: راه کوبیده و پُر رفت و آمد شد. **دَعِيقَ تَ دَعِيقاً**: بی سبب دويد. **الدَّعِيقُ**: (راه) کوفته و پا خورده و پُر رفت و آمد. **الدَّعِيقُ ج**: دَعِيقَةٌ. **الدَّعِيقَةُ** ۱. یک بار باران آمدن، نوبتی بارش باران. ۲. گروه شتر و مانند آن. ج: دَعِيقٌ. **دَعَكَ تَ دَعَكاً** ۱. ه: آن را نرم ساخت. ۲. الثَّوْبُ: زبری و آهار جامه را با مشت و مال از بین برد و آن را نرم ساخت. ۳. ه: فی الترابِ: او را در خاک غلتاند. ۴. ه: الأديمُ: چرم را مالید و نرم کرد. ۵. ه: بالقولِ: او را
- با سخن به درد آورد، رنجاند. **دَعَكَ تَ دَعَكاً**: بی خرد شد، گول و احمق شد. **دَعَكَ تَ دَعُوكاً**: نادان و احمق شد. **الدَّعِيكُ**: بسیار ستیزه گر، لجوج، لجباز. **الدَّعِيكُ** ۱. ج: دَعِيقَةٌ. ۲. پرنده ای است * ۳. سوسک سیاه، سرگین غلتان، گه گردان. ۴. «رَجُلٌ ه»: مرد سست و ناتوان. ۵. گول، احمق، بی خرد. ج: دِعْكَانٌ. **الدَّعِيكَانُ ج**: دَعِيكٌ. **الدَّعِيكَةُ**: ۱. مصدر مَرَه از دَعَكَ. و ۲. جانب، سَنَت و جهت راه. ج: دِعْكَاك. **الدَّعِيكَةُ**: ۱. نادان، گول، احمق، بی عقل. ۲. آن که بسیار با زخم زبان مردم را رنجاند. **الدَّعِيكَةُ**: ۱. مرد سست و ناتوانی که همه کس او را بگوید و به زبان سرزنش کند و بمالد. ۲. شاهراه (الر). ج: دَعِيكٌ. ۳. لغتی است در «دَعِيقَةٌ»: به معنی گروهی شتر (لس). **دَعَكَرَ دَعَكَرَةً** ۱. السَّيْلُ: سیل بتندی پیش آمد و زود دور شد. ۲. ه: الرَّجُلُ عليهم: آن مرد با ناسزاگویی به حالتی زشت و ناپسند بر آنان روی آورد. **دَعَكَسَ دَعَكَسَةً**: دست به دست رقصندگان داد و در حلقه رقص دسته جمعی در آمد. **دَعَكَلَ دَعَكَلَةً** ۱. ه: او را خوار و رام ساخت. ۲. ه: الأَرْضُ: زمین را با پی سپردن نرم کرد. **دَعَكَنَ دَعَكَنَةً** ۱. ه: او را خوار و رام ساخت. ۲. زمین را با پی سپردن نرم کرد. **دَعَلَّ تَ دَعُولاً** ۱. منه: از او گریخت. ۲. ه: او را فریب داد. **دَعَلَجَ دَعَلَجَةً و دَعَلَجاً** ۱. ه: آن را سخت و محکم گرفت. ۲. ه: الماءُ: آب را در حوض گرد آورد. ۳. ه: الشَّيْءُ: آن چیز را غلتاند. ۴. ه: الرَّجُلُ: آن مرد رفت و آمد کرد. ۵. ه: اللَّيْلُ: شب تاریک شد. ۶. ه: الصَّبِيُّ: کودک مانند موش صحرايي و موش برجست. ۷. ه: الشَّيْءُ: رنگهای آن چیز به هم آمیخت، درهم شد. ۸.

* در فرهنگهای متداول عربی توصیفی از این پرنده دیده نشد.